کوروش کبیر
(ذوالقرنین)
تألیف : ابوالکلام آزاد
ترجمه : باستانی پاریزی

فهرست

پیش گفتار چاپ اول
به قلم استاد سعید نفیسی

در تاریخ علم ومعرفت بارها دیده شده است که آدمی زادگان روزی در مشکلی فرو رفته اند و شبهتی را بر خود راه داده اند ، قرن ها هر چه کوشیده اند از آن بیرون آیند جز آنکه تاری دیگر بر روی تار تنیده باشند و مشکلی دیگر بر مشکل افزوده باشند کاری از پیش نبرده اند. هر توجهی که در این راه کرده اند ناروا و نادرست بوده است. قرن ها بدین منوال گذشته و شبهات گوناگون چون پوست بر پوست روییده و حقیقت را در میان آن قشرهای سالیانی از دیدگان مستور کرده است.

روزی ناگهان دانشمندی بزرگ به نیروی دانش و فراست و روشن بینی با دیدگان شکافنده ی خرد و بینش خویش بدان حقیقتی که قرن ها در حجاب بوده است پی برده و بارقه ای از فکر توانای خویش بر آن تابیده و حقیقت روشن را از پشت پرده ی ظلمانی بیرون کشیده است . بهترین شاهد آشکار بحث بسیار جالب و بسیار عالمانه ایست که ترجمه ی آن در این صفحات به دست خوانندگان است . از روزی که در مصحف شریف ذکری از ذوالقرنین رفته است همه مفسرین و مورخین و دانایان اسلام در تحقیق عصر و زمان و شخصیت کسی که در قرآن بدان اشارت رفته است بحث ها کرده و کاوش ها پیش گرفته و رنج های جانکاه بر خویشتن هموار کرده اند.

آنچه در این راه گفته و نوشته اند جز آنکه مشکل بر مشکل بیفزاید و خار راه محققان شود نتیجه ای نبخشیده است. سال ها بود که چه در ایران و چه در کشورهای دیگر اسلامی ذوالقرنین را همان اسکندر مقدونی می پنداشتند و کسی در صدد نشده بود با قراین و جهات دیگر تطبیق کند و حقیقت را بجوید و عرضه دارد.

این مشکل هزار و اند ساله را اخیرا دانشمند نامی جناب علامه ابوالکلام آزاد وزیر معارف دانشور هندوستان بدین خوبی که درین رساله آشکار است حل کرده و بدین وسیله خدمت شایانی به معارف اسلامی کرده است. چیزی که بر سپاس گذاری ایرانیان می فزاید این است که با دلایل متقن و تردید ناپذیر ثابت کرده است که مراد قرآن شریف از ذوالقرنین ، کوروش بزرگ شاهنشاه نامی هخامنشی است. این فخر را امروز با کمال سربلندی می توان بر مفاخر دیگر ایران افزود که قرآن شریف مداح شاهنشاه بزرگ ایران است و این نعمت علمی و ادبی را مدیون به مولانا ابوالکلام آزادیم. این است که من از سوی جامعه ی علمی و ادبی ایران از این دانشمند بزرگوار در برابر این خدمت شایانی که به ایران و ایرانی کرده است صمیمانه سپاسگذارم و بقای وجود عزیز او را از یزدان بزرگ درخواست می کنم.

تهران، 10تیرماه 1330

سعید نفیسی

ترجمه ی احوال

امام الهند مولانا ابوالکلام آزاد

الف- خلاصه از مقاله سید نظیر حسین

(وابسته مطبوعاتی سابق سفارت کبرای هند در ایران)

سال ها در کعبه و بتخانه می نالد حیات

تا ز بزم عشق یک دانای راز آید برون

حضرت مولانا ابوالکلام آزاد در سال 1888 میلادی در سرزمین مکه از یم خانواده روشن فکر به دنیا آمد چنانکه خودش در«تذکره»(این «تذکره»کتابی است در شرح حال مولانا آزاد که خود در سال 1335 هجری در زندان نوشته بود)گوید: «از طرف نیاکان ، میهن من دهلی است و از طرف مادر وطن بنده سرزمین مطهر طیبه و دارالهجره سیدالکونین شهرستان نبوت و وحی می باشد یعنی آن سرزمینی که قبله ی عبادت گزاران عشق و کعبه ی نیازمندان شوق به شمار است ، مولد و منشاء طفولیت من «وادی غیر ذی زرع»عندالبیت الحرام یعنی مکه معظمه زاده الله شرفا و کرامته ، محله ی قدوۀ متصل به باب السلام بوده است».

مولانا در سنین کودکی درس نظامیه را در جامعه ی ازهر قاهره شروع کرد و دوره ی ده ساله را در مدت چهار سال به انجام رسانیدو در سن چهارده سالگی به عنوان مدیر مسئول روزنامه ی (لسان الصدق)را اداره می کرد. زمانیکه مولانا 16 ساله بود شخصیت وی از شخصیت های برجسته ی سیاسی هندوستان به شمار می رفت – در کتاب (قول فیصل)که تالیف مولانا است گوید که بهترین سال های زندگی خود یعنی روزهای جوانی را فدای آن عشق کردم که برای جد و جهد استقلال هندوستان در دل می پروراندم.

در آن موقع وجود مولانا برای حکومت انگلیس در هندوستان خیلی خطرناک شد و مولانا برای اولین مرتبه محبوس شد. سن مولانا در آن وقت 26 سال بود، هنگامی که مولانا از حبس بیرون آمد فداکاری های وی هر روز بیشتر می شد و طولی نکشیدکه در سال 1923 میلادی ریاست کنگره ملی را به دست گرفت . در آن موقع سن وی 34 سال بود.

در تاریخ کنگره ی ملی هندوستان وجود مولانا بی نظیر است ، زیرا هیچ کس غیر از مولانا در سن 34 سالگی نتوانسته است رییس کنگره بشود.

مولانا در سن 34 سالگی مجله هفتگی (الهلال) را منتشر ساخت و سه سال بعد تفسیری بر قرآن کریم نوشت – تمام علمای هند به این تفسیر به نظر حیرت و تحسین نگریسته و مولانا را با کثرت آراء (امام الهند) گفتند.

امام انقلاب

در سال 1914 میلادی در جنگ اول بین المللی مهاتما گاندی پشتیبان انگلیس ها بود و در مساعی جنگ به آنها کمک می کرد و مولانا بود که با مخالفت شدید صدای احتجاج بر ضد مرحوم گاندی بلند کرد و حقیقت این است که در سال های اول قرن بیستم کسی که اول مرتبه در راه آزادی هند ندای استقلال را بلند کرد مولانا آزاد بود. از این لحاظ او را (امام انقلاب) هم می خوانند و این لقب در مورد وی کاملا صدق می کند.

آراء مشاهیر درباره ی مقام مولانا

پرفسور معروف انگلیسی ولفریداسمیت در کتاب خود (اسلام جدید در هند) مولانا آزاد را پیشوای بزرگ جنبش ثانی مسلمین گفته است. یک مصنف دیگر معروف انگلیسی جان گنتر در کتاب معروف خود موسوم به (درون آسیا) که شرحی درباره ی کنگره ملی هندوستان می نویسد مولانا را به منزله ی روح کنگره و پیشوای عالی مقام روحانی خوانده است. علامه سید سلیمان ندوی شاگرد رشید علامه شبلی نعماتی هندی مرحوم، مولف کتاب معروف شعرالعجم، نوشته است که در شرح حال زندگانی مولانا ابوالکلام آزاد ذهن من به یاد ابن تیمیه و ابن قیم الجوزیه و امیه بن عبدالعزیز اندلسی و امام غزالی و صدوق ابن بابویه و شیخ مفید می افتد.

پاندت جواهر لعل نهرو نخست وزیر هند خصایص مولانا را یک به یک به یاد می آورد و می فرماید که هر وقت مولانا را می بینم به یاد مولفین دائرۀ المعارف فرانسوی که قبل از انقلاب در آنجا بودند می افتم ،در مشورت امور مهمه دانش و تدبیر و فهم و فراست مولانا فوق العاده قوی و نیرومند است.

مهاتما گاندی در جلد اول کتاب (عدم تشدد در امنیت و جنگ) اینطور می نویسد:

(مولانا آزاد از بزرگ ترین متفکرین دنیا است و مطالعه ی وسیع و ذهن عمیق و فراست بلند دارد. کمتر کسی را دیده ام که در عرب و فارسی مثل مولانا تبحر داشته باشد و این باعث افتخار من است که در مبارزه ی ملی هندوستان از 1920 میلادی با مولانا رفیق هستم . مولانا از لحاظ تفهیم اسلام نظیر نداردو عقیده ی ایشان در وطن پرستی همان طور قوی است که در دین اسلام).

دبیر مخصوص مهاتما گاندی کتابی در شرح حال مولانا آزاد به زبان انگلیسی نوشته و در آن می گوید:-(مولانا ابوالکلام آزاد در جنگ ملی هندوستان قبل از مهاتما گاندی شهرتی بسزا داشت و از شخصیت های برجسته و ممتاز هند به شمار می رفت و در سال 1916 میلادی زمانی که جنگ اول بین المللی در جریان بود مهاتما گاندی از انگلیسی ها طرفداری می کرد و به نفع انگلیسی ها تبلیغ می نمود و سربازان هندی را برای کمک به انگلیسی ها می فرستاد. مولانا آزاد در آن موقع بی نهایت مخالفت نسبت به انگلیسی ها نشان داد. بعد دبیر مخصوص گاندی اینطور می نویسد:

(مولانا آزاد در سال 1912 میلادی مجله ی نامی هفتگی (الهلال) را منتشر ساخت و در اکناف هندوستان انقلابی عظیم بر پا کرد. در این مجله نسبت به انگلیسی ها عداوت و مخالفت نشان داد و انتقاد بی باکانه و جوانمردانه ی او ادامه داشت. نتیجه این شد که انگلیسی ها خیلی عصبانی شدند و مولانا را یاغی حکومت گفتند و در زندان (رانچی) حبس کردند این حبس به جای اینکه مولانا افسرده و نرم کند جرات و حوصله ی مولانا را بیشتر کرده و عداوت و بدبینی او را نسبت به آنان تندتر و شدید تر کرد).

مولانا بعد از چهار سال از زندان بیرون آمد و دید که صدایی که به وسیله ی (الهلال)به عموم مردم رسانده بود بی نتیجه و رایگان نبود. آن صداها به صورت یک انقلاب شدیدی در عموم مسلمانان هند موثر و جلوه گر بود ، روی هم رفته پیغام مولانا به مسلمین این بود که اگر برای برادران هندوی ما استقلال و آزادی هندوستان از نظر میهن پرستی ضروری است برای ما که پیروان اسلام هستیم گذشته از حقوق وطن پرستی از بطن اسلام لازم و واجب است که برای آزادی هند سعی می نماییم که اسلام هیچگاه بردگی را روا نداشته است.

ب- تکمله[1]

افراد خانواده مولانا ابوالکلام آزاد در اواسط قرن دهم هجری ، شانزدهم میلادی (تقریبا همزمان با سلطنت شاه طهماسب صفوی)، یعنی از اوان حکمروایی جلال الدین محمد اکبر شاه- امپراطور گورکانیه ی هند، درین سرزمین پهناور دارای شهرت علمی بسزایی بوده اند.

نهمین یا دهمین جد پدری او شیخ جمال الدین دهلوی ، از جمله ی علمای زمان خود در حدیث و عرفان بود، و مریدان زیادی داشت. از جمله خان اعظم برادر امپراطور به او ارادت می ورزید. گفته می شود که اکبر شاه خیال داشت او را به سرپرستی حوزه ی علمیه ی دهلی منصوب نماید، ولی شیخ جمال الدین ، انزوا طلبی را بر مقام انتصابی ترجیح داد.

درین روزگار ، محمد اکبر ، در دهلی ، مرکزی به نام عبادت خانه تاسیس کرده بود. هدف این مرکز این بود که با استفاده از نفوذ شیخ مبارک، و فرزند ارشد او ابوالفضل ، به گفتگوی مذهبی بپردازند،شیخ مبارک و فرزندش طرفدار امتزاج عقاید ادیان مختلف بودند و بحث و مناظره ی ک کم منجر به ایجاد یک نحله و طرز فکر مذهبی جدید شد که اکبر آن را (دین الهی) نام نهاد.

هنوز مقدمات تدوین اصول و تنفیذ این اعتقادات فراهم نیامده بود که در شهری – حدود 50 کیلومتری شهر اگره – که پایتخت واقعی امپراطوری نوبنیاد گورکانیه هند بود – هندوان ، از تایید دربار، تشجیع شده ، به مسلمانان بی اعتنایی کرده مسجدی را خراب کردند.

[1]- این شرح را آقای دکتر محمد علی جعفری عضو عالی رتبه شرکت ملی نفت ایران مرحمت فرموده به بنده دادند. دکتر جعفری از فضلای هندوستان و از یاران مولانا ابوالکلام آزاد بوده و با مرحوم گاندی مناسبات داشته اند، و پس از آنکه به ایران آمد، در ایران با ترکان پارسی گوی ازدواج کرد (با خانم دکتر مومنی)، و طبعا تبعیت ایران را پذیرفت و هم اکنون دوران بازنشستگی را می گذراند. و این مختصر نتیجه کار مشترک این زن و شوهر است.

اکبر شاه می خواست از کنار این حادثه ی مهم به سادگی بگذرد، ولی فریاد علمای اسلام اوج گرفت. شیخ مبارک برای اینکه اعمال پادشاه را موجه جلوه دهد ، سندی به امضای بسیاری از علمای مسلمان رساندکه (پادشاه ، از طرف آنان، به عنوان حاکم عادل پذیرفته شده،و به او حق داده شده است که در بعضی مسائل دینی عندالاقتضاء تصمیم لازم را اتخاذ نماید، خود شیخ مبارک آن سند را امضاء کرد، و بعضی علمای دهلی و اگره و جونپو[1] نیز به صورتی آن را تایید کردند، اما شیخ جمال الدین این حکم را نپذیرفت و تایید و مهر نکرد. و برای اینکه مورد خشم پادشاه قرار نگیرد، به بهانه ی ادای فریضه حج ، عازم حجاز شد . پس از این خبری از این مرد به دست نیست ، و شاید در همین سفر درگذشته باشد.[2]

شیخ محمد ، فرزند – یا نوه شیخ جمال الدین دهلوی مذکور ، در زمان نورالدین محمد جهانگیر فرزند اکبر شاه ، به علت کوتاهی در رسم زمین بوس – که رسم دربار وقت بود – مورد خشم قرار گرفت و چهارسال در زندان قلعه گوالیل تحت نظر بود. بعد از او نیز فرزندان آنه – هر چند از طبقه روحانی بودند– از مناصب دولتی پرهیز داشتند. و تنها از شیخ سراج الدین پدر جد مولانا خبر داریم که مقام صدرالصدور – یا قاضی القضاۀ شهر را پذیرفته است. جد مولانا هم از طرف پادشاه دهلی به لقب رکن المدرسین مفتخر شد.

مولانا محمد خیرالدین ، پدر مولانا ، مانند اسلاف خود عالمی وارسته و عارفی آزاده بود و مریدان فراوان در گجرات و بمبئی و اطراف کلکته داشت. در حوادث 1857م /1274 ه ق که بر اثر شورش سربازان هند، سپاه انگلیس در دهلی قتل و عام کرد و خشک و تر با هم سوخت، پدر مولانا راه مکه را پیش گرفت و از هند خارج شد.

سلطان عبدالمجید خلیفه عثمانی که صیت وارستگی پدر مولانا را شنیده بود از او دعوت کرد که به استانبول بیاید، و چنین شد، و بعضی کتاب های مولانا خیرالدین به کمک سلطان عثمانی ، در قاهره به طبع رسید.

در بازگشت به مکه معظمه، پدر مولانا از مریدان خواست که در تامین آب مکه برای ترمیم (عین زبیده)[3] کمک کنند، و یک جا مبلغی حدود یک ملیون و یکصد هزار روپیه از هند و سایر جاها جمع آوری شد و این مبلغ به مصرف رسید.

در همان روزها مولانا خیرالدین با دختر شیخ محمد وتری – یکی از علمای بنام مکه – ازدواج کرد، و ثمره ی آن ازدواج فرزندی بود به نام ابوالکلام. که به سال 1888م /1305ه ق پا به عرصه وجود گذاشت. مولانا خیرالدین در 1898م /1316ه ق به هند بازگشت و در کلکته منزل گزید و ابوالکلام درین وقت ده ساله بود.

ابوالکلام فارسی و اردو را از پدر خود به خوبی آموخته و زبان مادری اش هم که عربی بود، چنانکه در 14 سالگی این زبان ها را در مدارس تدریس می کرد. به سال 1905م/ 1323ه ق ابوالکلام را به قاهره فرستادند تا در دانشگاه الازهر

---

[1] - این شهر عنوان (شیراز مشرق) یافته است.(به کتاب مرحوم علی اصغر حکمت مراجعه شود).

[2] - گویا در همین سفر ، بایرام، خان خانان را هم به حج فرستادند.خان خانان در بازگرداندن همایون هندی – که به شاه طهماسب پناهنده -

شده بود- دخالت بسیار داشت، و ممکن بود که این فرزند شیر شاه سوری رقیبی بزرگ برای اکبر باشد. به هر حال ،یک روز، همایون، که برای گرفتن وضو از پشت بام از پله ها پایین می آمد، پایش لغزید و از پله افتاد و درگذشت.
خان خانان که فرمانده سپاه و نایب السلطنه اکبر بود ، در این وقت از منصب خود موقتی کناره گرفت و به حج رفت و از او نیز خبری باز نیامد.

[3] - یعنی چشمه وقنات زبیده که منسوب به زبیده مادر هارون الرشید است.

تحصیلات خود را به اتمام رساند،و دو سال بعد او ، پس از زیارت عتبات عالیه سوریه و عراق ، بـه هنـد بازگـشت. (این سال ها مصادف با ایام انقلاب مشروطیت در ایران است).

مولانا خیرالدین در 1909م/ 1327ه ق درگذشت، و تنها بعد از مرگ پدر بـود کـه ابـوالکلام بـه صـورت جـدی بـه آموختن انگلیسی پرداخت ، زیرا تا آن روز پدرش با آموختن این زبان مخالف بود.

مولانا ابوالکلام از ایام کودکی و نوجوانی به نویسندگی شوق نشان می داد و در سن 14 سالگی مجله ای به نام (لـسان الصدق) منتشر کردو در همین مجله بود که انتقاد او از کتاب شمس العلماء الطاف حـسینکه در شـرح حـال سـر سـید احمد خان ۱ نوشته شده بود، مورد توجه اهل تحقیق قرار گرفت. در سن شـانزده سـالگی از طـرف انجمـن حمایـت اسلام لاهور دعوت شد که خطابه ای ایراد نماید، و وقتی این خطابه ایراد شد، مولانا الطاف حـسین۲ گفتـه بـود : مثـل اینکه (سری پیر ، روی شانه های این جوان ، گذاشته باشند)!

اندکی بعد ، مولانا مجله ای به نام (نیرنگ عالم) منتشر کرد، که اشعار شعرای روزگار – از جملـه خـود اشـعار اردوی مولانا در آن به چاپ می رسید. در اینجا بود که او تخلص آزاد را برای خود انتخاب کرد.۳

تحریم آموختن زبان انگلیسی از طرف علماء در واقع به تصور این بود که آن را زبان استعمار می دانستند، ولـی علیگـر که این سد را شکست گروه کثیری از مسلمانام شبه قاره و نواحی مجاور را با علوم و فنون جدید توسط این زبان آشنا ساخت و بیم مردم هند از زبان انگلیسی کم کم فرو ریخت، در واقع دانـشگاه علیگـر بـرای توسـعه معـارف جدیـد و همچنین پراکندن افکار سیاسی در طبقه فضلاء هند اثر مستقیم داشت.

پایه اساسی افکار سیاسی کنگره هند – که بعد ها بزرگترین حزب آن کـشور شـد و هنـوز هـم چنـین اسـت- در ایـن موسسه ریخته شده است.

مجله الهلال در اول ژوئن 1912م/1330ه ق منتشر شد. و از آن پس دیگر مولانا در اوج کمال و شهرت در سیاست و ادب هند قرار گرفت، تا پس از انقلاب و تفکیک شبه قاره به دو بخش پاکـستان و هندوسـتان ، سـمت وزیـر فرهنـگ هندوستان را یافت، و در همین سمت بود تا به سال 1958م/1378ه ق/1337ه ش در سن هفتاد سالگی درگذشت.

[1]- سر یسد احمد خان نخستین کسی بود که مسلمانان هند را به فراگرفتن زبان انگلیسی و علوم جدید تشویق و ترغیب نمود و توانست مخالفت علماء را با این امر بشکند. وی بنیان گذار دانشگاه علیگر است(1888م سال تولد مولانا) و ابتدا به نام دانشکده اسلامی و علوم شرقی خوانده شد:
Mohammadian Anglo- British College = M . A . O

[2]- الطاف حسین شاعر بود و (حالی) تخلص می کرد.

[3]- می شود این شعر فارسی را در حق مولانا آزاد خواند:

یک تن آزاده در جهان دیدم آن هم آزاده اش تخلص بود

مولانا ابوالکلام آزاد در کنار گاندی رهبر هند

تأسيس مجلس ثقافة الهند في المؤتمر الذى انعقد بدلهى الجديدة فى ٢١ اغسطس ١٩٤٩
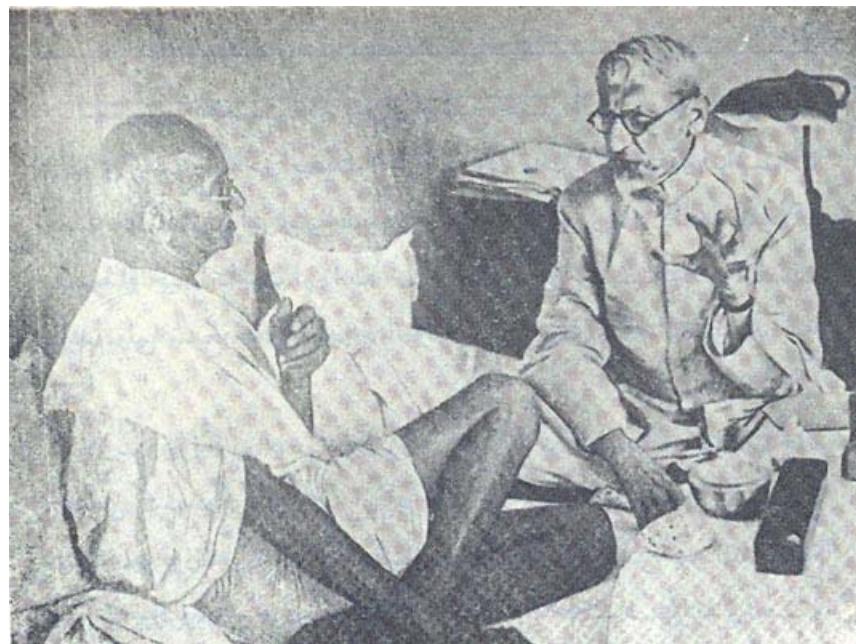
رئيس المؤتمر صاحب الفخامة مولانا ابوالكلام آزاد يخطب فى المؤتمر
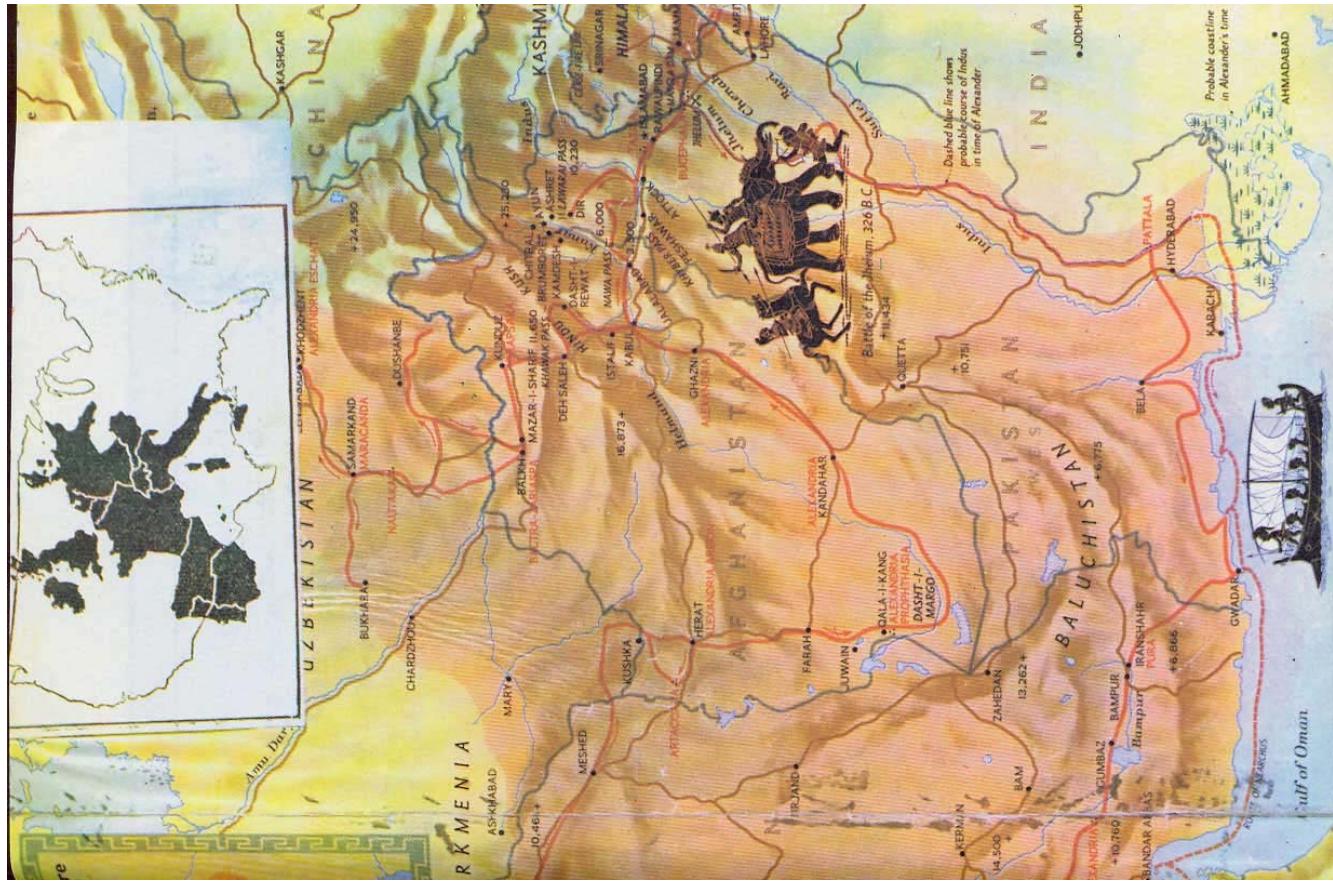
نقاشی از روی انسان بالدار بر درگاه یکی از کاخ های
کوروش کبیر که توسط هنرمند گرامی آقای جلیل
ضیاءپور ترسیم گردیده است

مولانا ابوالکلام آزاد کا نودریافت کلام

ڈاکٹر ابوسلمان شاہجہاں پوری

مولانا ابوالکلام آزاد کا تمام کلام خاکسار نے "ارمغان آزاد" کے نام سے ایک مجموعے ں مرتب کر کے مکتبہ الشاہد، کراچی سے چھاپ دیا تھا۔ اس کا پہلا ایڈیشن ۱۹۷۲ء میں اور دوسرا ڈیشن ۱۹۷۸ء میں مولانا آزاد اکیڈمی، کراچی سے شائع ہوا۔ اب مولانا آزاد کی دو غزلیں اور ایک ارسی شعر اور دریافت ہوا ہے۔ یہاں یہ کلام مرتب کر دیا جاتا ہے۔ ارمغان کے حوالے سے ولانا کی جو پہلی غزل درج کی جاتی ہے، اس سے یہ بھی اندازہ ہو جاتا ہے کہ مولانا کی شاعری کا آغاز ۱۸۹۸ء کے اواخر میں ہو چکا تھا۔ اس وقت ان کی عمر ساڑھے دس سال کی تھی۔

نشتر بہ دل ہے آہ کسی سخت جان کی — نکلی صدا تو فصد کھلے گی زبان کی
گنبد ہے گردباد، تو ہے شامیانہ گرد — شرمندہ میری قبر نہیں سائبان کی
آزاد بے خودی کے نشیب و فراز دیکھ
پوچھی زمین کی تو کہی آسمان کی (نقش آزاد، ص ۱۰۷)

دوسری غزل

ارمغان آزاد کی ترتیب کے وقت یہ غزل دستیاب نہیں ہوئی۔ اب ارمغان فرخ، بمبئی بابت ماہ فروری ۱۸۹۹ء جلد ۲ نمبر ۲ (ص ۳) کے حوالے سے پہلی مرتبہ پیش کی جا رہی ہے۔

غزل یہ ہے:

کشتہ ہے اون کی ترچھی نظر کی تمام خلق — حیرت ہے ایک تیر کا عالم شکار ہو
پیش خدا کھڑے ہیں وہ محشر میں بے نقاب — کیا ہی مزا ہو اب جو ہماری پکار ہو
کہتا ہے عاشقوں کو ستارے دکھا گے چرخ — سینہ نہ یوں کسی کا کبھی داغ دار ہو
آزاد ان کی ترچھی نظر سے نہ خوف کر
یہ تیر وہ نہیں جو کلیجے کے پار ہو

نمونہ اشعار اردوی ابوالکلام آزاد

فصل اول

ذوالقرنین در قرآن

«و یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکراً ☆ انا مکنا له فی الارض
و آتیناه من کل شیء سبباً ☆ فاتبع سبباً ☆ حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها
تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوماً ☆ قلنا یاذاالقرنین اما ان تعذب و اما
ان تتخذ فیهم حسناً ☆ قال اما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه
عذاباً نکراً ☆ و اما من آمن و عمل صالحاً فله جزاء الحسنی و سنقول له من
امرنا یسراً ☆ ثم اتبع سبباً ☆ حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی
قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً ☆ کذلک وقد احطنا بما لدیه خبراً ☆ ثم
اتبع سبباً ☆ حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوماً لایکادون یفقهون
قولاً ☆ قالوا یاذا القرنین ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل
لک خرجاً علی ان تجعل بیننا و بینهم سداً ☆ قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی
بقوة اجعل بینکم و بینهم ردماً ☆ آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین
الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله ناراً قال آتونی افرغ علیه قطراً ☆ فما
اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقباً ☆ قال هذا رحمة من ربی فاذا
جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقاً» - (۱۸: ۸۲)

متن کتاب

ذوالقرنین یا کوروش کبیر.

فصل اول

ذوالقرنین در قرآن

«از تو درباره ی ذوالقرنین می پرسند، بگو: اکنون درباره ی او با شما سخن خواهم گفت: او را در زمین پادشاهی دادیم و همه ی وسایل حکمروایی را برایش فراهم کردیم،بدین وسیله تا آنجا راند که محل غروب خورشید است و چنان می نماید که خورشید در چشمه ای که آب تیره رنگ دارد فرو می رود، در آنجا قومی یافت.
به او گفتیم اکنون می توانی درباره ی آنها به عذاب و ستم رفتار کنی و یا اینکه به رفتار نیکو گرایی. گفت کسی که بیداد کرد زود خواهد بود که عذاب بیند و پس از انکه به سوی خدا رفت باز عذابی شدید دامنگیر اوست ، اما کسی که ایمان آورد و رفتار نیکو کرد سزای او نیک است و از طرف خدای نیز در کار او گشایشی حاصل.
سپس راهی پیش پای او گذاشتیم و او تا بدانجا رفت که خورشید طلوع می کند و قومی در آنجا یافت که میان ایشان و آفتاب حجابی و پوششی نبود ، بدین طریق بدانچه لازم بود از او آگاه شدیم.
باز همچنان رفت تا رسید به جایی که میان دو دیوار عظیم بود و در آنجا قومی یافت که زبان نمی فهمیدند، آن قوم گفتند یا ذوالقرنین یاجوج و ماجوج در این سرزمین دست بر فساد و خرابکاری زده اند، پول و مال لازم در اختیار تو می نهیم تا میان ما و ایشان سدی بنا کنی. گفت : خدای آنقدر به من توانایی داده که از مال شما بی نیازم فقط به نیروی بازو مرا یاری کنیدتا بین شما و آنها دیواری به پای کنیم. تخته های آهن بیاوریدآنقدر که بتوان با ان دو کوه را بهم برآورد، پس گفت آنقدر در آن دمیدند تا همچو آتش گردید و بعد به کمک آب آن را به شکل مطلوب درآورده سد را ساختند، که آن قوم – یاجوج و ماجوج – نمی توانستند از ان بگذرند یا در آن رخنه ایجاد کنند.
ذوالقرنین گفت: این خواست و رحمت خدا بود و چون خواست خدای فرا رسد، آن را ویران خواهد ساخت. خواست و وعده ی خدا حق است... (18–82) »

شان نزول آیات

ظاهر آیات فوق گویای این معنی است که از حضرت رسول درباره ی ذوالقرنین پرسشی شده و این آیـات در جـواب سوال فوق به حضرت نازل آمده است.

ترمذی[1] و نسایی [2] و امام احمد[3] روایت می کنند که به اشاره ی یهود ، یک نفر از قریش درباره ی بعـضی مطالـب کـه یکی از آنها ذوالقرنین بود از حضرت پرسید: این شخص که بوده و چه کرده است؟

قرطبی چنین نقل می کند: یهود به حضرت گفتند« درباره پیغمبری که خداوند جز یک بار در تورات از او نـام نیـاورده است به ما خبری باز گوی » . حضرت گفت : کدام پیغمبر؟ گفتند: « ذوالقرنین »

محمد بن جریر طبری و ابن کثیر[4] و سیوطی نیز روایاتی بر همین نهج آورده و مورد تفسیر قرار داده اند.

مشخصاتی که در قرآن برای ذوالقرنین آمده است

از آیات فوق آنچه در باب شخصیت ذوالقرنین مستفاد می شود حاوی نکات زیر است:

1. کسی که درباره ی او از حضرت رسول پرسش هایی شده است قبلا به ذوالقرنین معروف بوده، یعنی این نام یا لقب را قرآن به او نداده، کسانی که پرسیده اند خود این نام یا لقب را بر او نهاده اند، از اینجاست که در قـرآن می آید: «و یسئلونک عن ذوالقرنین» یعنی از تو درباره ی ذوالقرنین می پرسند.
2. خداوند کشوری را بکف کفایت او سپرده و وسایل حکمرانی و سلطنت را برای او فراهم ساخته است.
3. کارهای عمده ی او عبارت است از سه جنگ بزرگ : اول در غرب تا انجا که به حـد مغـرب رسـیده اسـت و آنجا را هم که خورشید غروب می کند به چشم دیده است. دوم در جنگ مشرق، تا آنجا رسیده است که دیگر جز صحرایی خشک و بدون آبادی ندیده است و ساکنین آن نیز بدوی بوده اند. کار سوم کـه شـاهکار اوسـت رسیدن به تنگه و دره ای صعب العبور بوده که از ورای آن تنگه عده ای مرتبا به ساکنین این منطقه هجوم مـی آورده اند و آنان را غارت می کرده اند. ساکنین این منطقه قوم مزبور را « یاجوج و ماجوج » نامیده بودند، قوم مذکور وحشی و بدون تربیت و فرهنگ بوده اند.
4. سلطان (ذوالقرنین)در برابر هجوم این قوم سدی بنا کرده است.

---

[1]- ابوعبدالله ترمذی خراسانی محدث و فقیه معروف که بیش از سی تالیف داشته و مهم تر از همه « نوادر الاصول » و « ختم الولایت» است.

- توضیح : تمام حواشی که در این کتاب آمده تا پایان کتاب همه از مترجم است البته مترجم چهل سال پیش . خوانندگان بر نارسایی توضیحات ببخشایند.

یکی دو مورد که حاشیه از ابوالکلام بوده به کلمه ابوالکلام ، تصریح کرده ام .(ب . پ) .

[2]- امام احمد نسایی خراسانی الاصل مصری مسکن ، در بسیاری از بلاد برای کسب روایات و اخبار مسافرت نمود، (فوت 303 ه ق.) دو کتاب معروف «سنن» و «المجتبی» از اوست که این کتاب اخیر از کتب شش گانه ی معروف حدیث به شمار می رود.

[3]- امام احمد بن حنبل(164-241ه ق) متولد بغداد، یکی از چهار نفر ائمه ی بزرگ مسلمین که به شام و یمن و حجاز در طلب حدیث مسافرت نمود و به علت مقاومت با معتزله به امر مامون زندانی و در زمان متوکل آزاد شد. کتاب معروف او «المسند» است که سی هزار حدیث دارد.

[4]- ابن کثیر(اسمعیل) فقیه شافعی بصری که در دمشق فوت نمود و کتاب معروف او «البدایة و النهایة» در تاریخ و تفسیر است.

5. سد مذکور نه تنها از سنگ و آجر بوده بلکه آهن و پولاد نیز در آن به کار رفته است و چنـان عظـیم و سـدید بود که از هجوم غارت کنندگان جلوگیری کامل نمود.
6. پادشاه، عادل و رعیت نواز بوده و از خونریزی جلوگیری کرده و قوم مغلوب را آزار و قتـل عـام نمـی نمـوده است. وقتی که به قوم مغرب استیلا پیدا کرد مغلوبین گمان کردند که مثل سایر فاتحین مورد شـکنجه و بیـداد قرار خواهند گرفت. اما پادشاه چنین نکرد و گفت که نیکوکاران و رجال قوم از آسیب محفوظ خواهند بـود و او کوشش خواهد کرد که به داد و دهش قلوب آنان را تسخیر کند.
7. به مال و اندوخته ی دنیایی نیاز ندارد و حریص نیست و حتی مغلوبین خواستند برای بنای سد پولی فـراهم و جمع کنند، از گرفتن آن پول ابا کرد و گفت خداوند مرا از مال و اندوخته ی شما بی نیاز ساخته است فقط بـه نیروی بازوی خویش مرا همراهی کنید تا سدی آهنین در برابر دشمن بنا کنیم.

سرگردانی مفسرین و مورخین

این شخصیت تاریخی که اعمال و رفتار او بدین نهج بیان گردید شخصیت ذوالقرنین اسـت . امـا آیـا ایـن مـرد تـاریخ کیست و اهل کجاست و در چه زمانی می زیسته است؟

اولین مطلبی که به خاطر مفسرین در این خصوص می رسد پیدا کردن اسم و لقب ایـن شـخص اسـت، زیـرا تـاریخ ، بشری که دارای شاخ باشد! ندیده و پادشاه و حکمرانی بدین نام و لقب نشناخته و نشنیده است.

تفسیرهای گوناگون در این خصوص نموده و گفته اند که در اینجا مقصود از «قرن» معنای ظاهری آن که «شاخ» اسـت نبوده و بلکه قصد از آن زمان و مدت بوده و از اطلاق این کلمه مقصود رساندن مدت سـلطنت حـاکم و پادشـاه بـوده است بدین معنی که چون پادشاهی مدت سلطنت و دولت او به دو برابر حد عادی رسیده از این نظر بدین لقب نامیـده شده است و در طول مدت و اندازه ی این عهد نیز اختلاف است. جمعی مدت قرن را سی سال و قومی بیست و پـنج سال و برخی ده سال و اقوامی بدین مضمون گفته اند.

ابن جریر طبری[1] اقوال اولیه در این خصوص را به طور کلی جمع آوری کرده ولی شخصیت خاصی را بیـان ننمـوده و طرف را مشخص نساخته است.

فقط در کتاب خود به این بحث توجه نموده که آیا ذوالقرنین پیغمبر بوده است یا غیر پیغمبر، بشر یا فرشته و ملک؟

برخی روایات او را معاصر با ابراهیم علیه السلام دانسته اند.«بخاری»[1] او را از پیغمبران قدیم و قبل از حضرت ابـراهیم (ع) می شمارد. در این اواخر که بحث و انتقاد تاریخی وارد مرحله ی جدیدی شده است ذهن مـورخین متوجـه یمـن

---

[1]- ابو جعفر محمد بن جریر طبری مورخ ایرانی در 224 (ه ق)در آمل متولد و در 310 در بغداد درگذشت، برای جمع آوری اسناد تاریخ خود به شام و مصر و عراق و ری نیز سفر کرده ، کتاب تاریخ او موسوم به «تاریخ الامم والملوک» و همچنین تفسیر معروف او «جامع البیان» است.

گردید و گمان کردند که چون در روایات پادشاهان حمیری از «ذی المنار» و «ذی الاذار» نامی برده شده است بعید نیست که ذوالقرنین نیز از این دسته پادشاهان بوده باشد. عجیب آنکه ابوریحان بیرونی[2] در آثار الباقیه و ابن خلدون[3] نیز به این نکته اشاره کرده اند. این فرض ظاهرا فریبنده است ولی چون با شواهد منافات دارد نمی تواند مورد قبول واقع شود.

آنان که از حضرت رسول در باب ذوالقرنین سوال کرده اند یهود بوده اند، در اینجا دلیلی ندارد که یهود از احوال پادشاه یمن استفسار کنند. علاوه بر آن در صورتی که بخواهید فرض کنید که قریش ساکنین مکه از طرف خود چنین سوالی کرده اند باید گفت که خودشان به حد کفایت از احوال سلاطین حمیری اطلاع داشته اند و احتیاجی بدین کار نبوده است و در صورتی که چنین بود مسلما در روایات عرب و احادیث و نقل از صحابه و تابعین نیز اشاره ای می شد در صورتی که چنین روایتی ندیده ایم.

دور نیست که پرسندگان مقصودشان عاجز کردن حضرت رسول در جواب بوده است و در این صورت مسلما از حالات کسی می پرسیدند که عرب نبوده باشد و الا جواب از حالات پادشاه یمن برای عرب کار آسانی است.

ببینیم آیا آنچه از خصائل و اعمال ذوالقرنین در قرآن ذکر شده با حال پادشاهان حمیری و یمن صدق می کند یا نه؟ قرآن می فرماید در شرق و غرب فتوحاتی کرده و سدی آهنین در برابر هجوم یاجوج و ماجوج ساخته است. تاکنون شهادت تاریخی درباره ی هیچ پادشاه حمیری نداریم که خیال فتوحات شرق و غرب را در سر پرورانده و سدی آهنین به جای نهاده باشد.

اینکه بعضی پادشاهان یمن جلوی نامشان کلمه «ذو» بوده است، نمی توان در این باره برای آن اهمیتی قائل شد، همچنین توجه و تشبث به ساختمان سد «مأرب»[4] هم سودی نخواهد داشت زیرا جایی گفته نشده که این سد را برای مقابله با هجوم قومی ساخته و آهن در آن به کار برده باشند، به علاوه قرآن در جای دیگر نیز از سد مأرب نام برده و هیچ شباهتی میان سد ذوالقرنین و سد مأرب از قرائن قرآن نمی توان یافت.

جمعی از اصحاب نظر آمده اند و اسکندر مقدونی را به علت فتوحات و غلبه ی او بر شرق و غرب و شهرت حکومت او ذوالقرنین دانسته اند.

---

[1]- محمدالبخاری (195-257ه ق) در بخارا متولد شد و در همان جا فوت کرد، از علمای بزرگ حدیث است، معروف ترین کتاب «الجامع الصحیح» است که از ششصد هزار حدیث گفتگو می کند و ابن حجر عسقلانی و ابو زید فارسی بر آن شرح نوشته اند . کتاب «تاریخ کبیر» او نیز معروف است.

[2]- ابوریحان بیرونی در 362 ه ق در خوارزم متولد شد و در 440 در غزنین درگذشت، کتب مهم او «آثارالباقیه عن القرون الخالیه» و «تحقیق ما للهند» و «التفهیم فی صناعة التنجیم» و «قانون مسعودی» است.

کتاب للهند او حاوی اطلاعات سودمندی از تاریخ قدیم هندوستان و آداب و رسوم مردم آن سرزمین و مذاهب مختلفه هنود است.

ابوریحان در آثارالباقیه گوید:

برخی ذوالقرنین را مردی به نام اطرکس دانسته اند که بر صامیرس یکی از ملوک بابل خروج کرد و جنگید تا بر او پیروز شد و او را کشت و سرش را پوست کند و...و برخی نیز گویند که منذر بن ماء السماء (منذر بن امری القیس) ذوالقرنین بوده و اعتقادات عجیب دارند و گویند که مادر او جن بود.

بعضی نیز صعب بن همال حمیری را ذوالقرنین خوانده اند و هم گروهی ابو کبر شمر یرعش را این لقب داده اند، و من گمان می کنم که این لقب را به پادشاهان یمن بهتر می توان نسبت داد.(آثارالباقیه چاپ اروپا ص 40).

[3]- به سال 732ه ق در تونس به دنیا آمد ، در 784 به قاهره رفت و قاضی القضاة آن شهر شد، کتاب مهم او مقدمه و تاریخ عمومی است.

[4]- مأرب، سابقا شهری پایتخت یمن بوده است و در شرق صنعا قرار داشته و به علت وجود سدی در کنار آن معروفبوده است. ظاهرا این شهر بر اثر «سیل العرم» در سال 542 و یا 570 ه ق خراب شده و ساکنین آن پراکنده شده اند.

ظاهرا حکیم ابوعلی سینا اولین کسی است که به این نکته در «شفا» هنگامی که از صفات و مناقب ارسطو صحبت می کند اشاره ای نموده و می گوید: ارسطو معلم اسکندر بوده که قرآن از او به ذوالقرنین یاد کرده است . امام فخرالدین رازی[1] نیز ابن سینا را در این رای تایید و طبق عادت خود، اقوال خلاف این عقیده را رد می کند. در صورتی که اسکندر مقدونی در تمام عمر خود سدی که شهرت یابد بنا نکرده و با مغلوب نیز مهربان و دادگر نبوده است[2]. تاریخ زندگی اسکندر مقدونی به تمام و کمال ثبت گردیده و هیچ شباهتی میان احوال او و احوال ذوالقرنین نیست. به علاوه دلیلی ندارد که او را ذوالقرنین بنامیم. حتی امام محمد رازی هم با اینکه در اثبات و ابتکار نکات و مطالب دستی دارد، از اثبات این نکته عاجز مانده است.

فصل دوم
مجملی از تاریخ یهود
درباره ی تصور شخصیت ذوالقرنین

در هر صورت مورخین نتیجه قانع کننده ای از بحث خود در این خصوص نداده اند، قدما که تحقیق نمی کردند و یا وسیله تحقیق نداشتند، متاخرین نیز خواستند و کردند ولی نتیجه نگرفتند.اگر به کعبه مقصود نرسیدند نباید تعجب کرد، زیرا راهی که همه می رفتند به ترکستان بود.
در شواهد تصریح شده که سوال از طرف یهود [3] است شایسته بود که محققین به آثار تاریخی و کتب و اسفار یهود مراجعه می کردند، تا ببینند آیا مطلبی توانند یافت که این گوشه از تاریخ را روشن کند؟ اگر چنین می کردند مسلما به حقیقت می رسیدند.

سِفرِ دانیال

[1]- فخرالدین رازی (544- 607 ه ق) از فقهای مشهور و کتاب معروف او موسوم به«مفاتیح الغیب» مشهور به «تفسیر کبیر» است.
[2]- ابوریحان در آثارالباقیه می گوید :
جمعی دیگر اینطور تاویل کردند که ذوالقرنین از دو قوم مختلف به وجود آمده و مقصودشان روم و فرس بود و برای این گفتار حکایتی را که فارسیان مانند گفتار دشمن برای دشمن خود ساخته اند گواه آورده اند که چون دارای اکبر مادر مادر اسکندر را که دختر فیلفس باشد به زنی گرفت و بویی بد در او یافت و او را نخواست و چون به پدرش رد کرد و این دختر از دارا آبستن بود و این دختر از دارا آبستن بود ولی بالاخره اسکندر را به فیلفس نسبت دادند که تربیت او را فیلفس متکفل بود و برای این حکایت گفته ی اسکندر را به دارا که دم مرگ بر بالین دارا رسید و رمقی در او یافت و گفت برادر من به من بگو که ترا چنین کرد تا من انتقام از او بکشم گواه آورده اند. اسکندر به دارا بدین سبب چنین خطاب کرد که خواست با او مرافقت کند ولیکن دشمنان پیوسته به طعن در انساب و تهمت در اعراض و نسبت بد در کارها می کوشند.(ترجمه ی آثارالباقیه دانا سرشت ص 61)
[3]- بلعمی در ترجمه تاریخ طبری گوید:
چون مردمان مکه از پیغمبر(ص) بماندند و با او حجت برنیامدند، رسول فرستادند به جهودان خیبر و بدان جهودان که در زمین عرب بودند و ایشان را گفتند که از میان ما مردی بیرون آمده است و همی دعوی پیغمبری کند و همی خواهیم تا بدانیم که او راستگوی است یا دروغ زن... پس جهودان گرد آمدند و توریة پیش اندر بنهادند و از آنجا سه مسئله بیرون کردند... و حدیث رسیدن ذوالقرنین از مشرق تا به مغرب و حدیث سد یاجوج و ماجوج (ص 702).

در «عهد عتیق»[1] فصلی است که به دانیال پیغمبر نسبت داده شده و آن را «**سفرِ دانیال**» می نامند، در این جزوه بعضی از کارهای دانیال ذکر شده و ضمنا از عواملی که در رویا او را از اسارت یهود[2] در بابل خبر داده مطالبی بیان نموده است. این ایام اسارت برای یهود بلا و بیچارگی عظیمی آورده است. شهرهایشان خراب و قومیت آنان متزلزل گردید، معبد مقدسی که مورد تکریم آنها بود به دست بابلیان افتاد.

یهود از این واقعه بی اندازه غمگین شده و نمی دانستند چه وقت و چگونه و به دست چه کسی این شام شوم اسارت و بردگی سپری شده و سپیده دم آزادی و رفاه روی می نماید و قومیت آنان از نو زنده می گردد.از «سفر» مزبور تلویحا چنین برمی آید که در ان روزهای سیاه، دانیال پیغمبر ظهور می نماید و با پیش بینی ها و غیبگویی های عجیب خود به پادشاهان بابل نزدیک می شود.

سلاطین او را به دربار خود راه داده گرامی داشتند و بالا دست غیبگویان و ساحران نشاندند.

رویای دانیال که حاوی خبر آزادی یهود است در سال سوم سلطنت پادشاه «بیلیش فر» واقع شده و در باب هشتم این کتاب در این خصوص گوید : «در سال سوم از جلوس پادشاه بیلیش فر، من در شهر «سوس هیرا» از نواحی عیلام در کنار رود «اولایی» بودم. برای بار دوم رویایی به نظر من رسید. در این رویا دیدم که قوچی در کنار رود ایستاده و دو شاخ بلند دارد، این دو شاخ یکی به طرف پشت او خم شده بود، قوچ با دو شاخ خود غرب و شرق و جنوب را شخم می کرد و می کند. هیچ حیوانی نبود که در برابر او ایستادگی کند. بنابراین هر چه می خواست می کرد. در همین حال که من در فکر انجام کار این قوچ بودم متوجه شدم که یک بز کوهی از طرف مغرب در حالی که زمین را با شاخ خود می کند پیش آمد، میان پیشانی این بز یک شاخ بزرگ و عجیب کاملا پیدا بود. کم کم بز کوهی به قوچ دو شاخ «ذوالقرنین » نزدیک شد و سپس خشمناک بر او تاخت و در این حمله دو شاخ او را شکست و قوچ ذوالقرنین در برابر او از مقاومت عاجز ماند. کسی هم نبود که قوچ را از چنگالش رهایی دهد.»(سفر دانیال8-1)

آن گاه همین کتاب از قول دانیال می گوید«فرشته ای – که باید آن را جبراییل خواند- بر او نازل شد و رویای دانیال را بدین نحو تفسیر کرد که: قوچ ذوالقرنین نماینده ی اتحاد دو کشور ماد و پارس است. یک نفر پادشاه قوی بر این دو کشور حکمرانی می کند. به طوری که هیچ دولتی قادر به مقاومت در برابر او نخواهد بود. اما بز کوهی یک شاخ که بعد از قوچ پیدا شده مقصود از آن مملکت یونان است و شاخ برجسته ی میان پیشانی او دلالت بر اولین پادشاه آن سرزمین می کند.» (19-22)

---

[1]- مجموعه اسفاری که کتاب مقدس را تشکیل می دهد به دو قسمت تقسیم می شود: قسم قدیم موسوم به «عتیق» و دیگر قسم «جدید» . اسفار عهد قدیم مربوط به قبل از مسیح است و شامل کتب تورات خمسه، اسفار تاریخی (یشوع، قضات، راعوت، ملوک، اخبارالایام، عزرا، نحیما، طوبیا، یهودا، استر) و اسفار حکیمه که شامل سفر ایوب، مزامیر، امثال، جامعه، سرود، حکمت است و نبوات (شامل اسفار اشعیا، ارمیا، رویای ارمیا، باروک، حزقیال، دانیال، یوشع) است.

عهد جدید شامل مجموعه اسفاری است که مربوط به تعالیم مسیح است و عبارت است از اناجیل، اعمال الرسل، رسایل، رویا.

[2]- بخت النصر پادشاه بابل دوبار به فلسطین حمله برد، در مرحله دوم 587ق م پس از 18 ماه محاصره اورشلیم را تسخیر، معبد یهود را خراب و 70000 یهودی را به اسارت به بابل برد، گویند این پادشاه حدائق معلقه بابل را که از عجایب سبعه عالم به شمار می رفت برای زوجه خود که زنی ایرانی و دختر هوَخشَترَ پادشاه ماد بود بنا کرده است.

این رویا یا پیش گویی دو کشور ماد و پارس را با دو شاخ مجسم می کند و وقتی که این دو کشور یکی و متحد شدند شخصیت آن دو کشور به یک قوچ ذوالقرنین نمایانده شده است.

آن بز کوهی که این قوچ را مقهور خواهد کرد به اسکندر تعبیر شده و اوست که بالاخره توانست دارا آخرین پادشاه پارس را از میان برداشته و سیادت خانواده هخامنشی را نابود کند.

چیزی که لازم به تذکر است این است که کلمه «قرن» در زبان عربی و عبری هر دو یکی است و وصف این قوچ که به عربی ذوالقرنین می شود، در زبان عبری به لوقرانیم آمده که همان معنای ذوالقرنین را می دهد.

در رویای دانیال به یهود بشارت داده شده که پایان دوره اسارت و بردگی یهود و آغاز زندگی آزاد و آبرومند آنان روزی خواهد بود که شخصیت ذوالقرنین پدیدار شود یعنی دو کشور ماد و پارس با هم متحد شده با بابل به دشمنی برخاسته و یهود را آزادی بخشند. ذوالقرنین همان پادشاهی است که خداوند او را برای کمک به یهود و رعایت آنان برمی انگیزد تا اورشلیم را از نو آبادان سازد و اسراییل را حمایت کند.

چند سال پس از پیش گویی دانیال، این پادشاه که یونانیان او را «سائرس» و یهود «خورس» می نامند ظهور کرد. دو کشور ماد و پارس را یکی ساخت و بعد به بابل هجوم برد و بدون زد و خورد بدان شهر داخل گردید.

در رویای دانیال آمده است که این قوچ با شاخ خود زمین مشرق و مغرب و جنوب را می کند: در اینجا باید برای این پادشاه در سه جهت فتوحات مهم روی داده باشد.

وضع فتوحات کوروش با این پیشگویی مطابقت دارد. پیشگویی آزادی یهود نیز مصداق پیدا کرده و آنان را به فلسطین بازگردانده و معبد مقدس را بنا کرد، بعد از او نیز پادشاهان هخامنشی از حمایت یهود دست برنداشتند.

در تورات باز غیر از«سفر دانیال» در دو سفر دیگر نیز پیشگویی هایی هست که ما اکنون از آن سخن خواهیم گفت. این دو سفر عبارتند از سفر «یَشعیاه» و «یَرمیاه». در سفر اول نام کوروش عینا ضبط شده است و فقط صورت عبری(خورش) دارد.

یهود عقیده دارند که کتاب یشعیاه، صد و شصت سال و کتاب یرمیاه شصت سال قبل از کوروش تالیف یافته است.

در کتاب «عزرا» تفصیلات کاملی از این امر خواهیم یافت، در ان کتاب ذکر شده که پیشگویی های دانیال پس از فتح بابل به گوش کوروش رسید و سخت تحت تاثیر آن قرار قرار گرفت و نتیجه آن قیام او برای حمایت یهود و آزاد کردن آنها و امر به تجدید بنای معبد مقدس بود.کتاب «یشعیاه» اولا از خرابی اورشلیم به دست بابلیان خبر می دهد، ثانیا به تجدید عمران و آبادی آن نیز گویا است و در این فصل در خصوص «خورس» که مقصود آن کوروش است می گوید:

«خدای نجات دهنده می فرماید... اورشلیم از نو بنا خواهد شد و شهرهای یهود مجددا آبادان خواهد گردید، من خانه های ویران آن را برای بار دوم از نو بنا خواهم کرد»(44-28).

«درباره خورس(کورس)می گویم که او برآورنده رضایت و خشنودی من است...»

« خداوند در شان مسیح خود، خورس می فرماید:
من دست او را گرفتم تا ملت ها را در حیطه اقتدار او درآورم و از چنگ پادشاهان خونخوار نجات دهم، دروازه ها پشت سر هم بروی او باز شد.آری، من همه جا با توام و همه جا ترا در راه راست راهنما خواهم بود. دروازه های آهنین شکسته و خزاین مدفون و گنج های پنهان به دست تو خواهد افتاد، همه این کارها به دست تو خواهد شد، تا بدانی که من، یهوه، که ترا به اسمت خوانده ام، خدای اسراییل می باشم»(1:45) .
در جای دیگر از کتاب، کوروش به «عقاب شرق» تشبیه شده است و چنین می نویسد:
« هان! نگاه کنید. من عقاب شرق را فراخواندم. من این مرد را که از سرزمین دور می آید و خشنودی مرا فراهم می کند فرا خوانده ام»(11:46).
همچنین در کتاب «یرمیاه» می خوانیم :
« نترسید و در میان مردم ندا دردهید، بگویید که بابل را گرفت: بَعل(بت مشهور بابل) دچار بلا گردید. مردوک به حیرت افتاد، تمام بت ها پراکنده شدند. زیرا از شمال نزدیک، قومی به سوی بابل روانه است که بابل را زیر و رو خواهد کرد آنچنان که بشری در آن یافت نشود».(یرمیاه 1:50)
همین سفر باز به اسارت یهود و پراکندگی و سرگردانی آنها اشاره کرده و سپس به تجدید آبادانی اورشلیم و سرو سامان گرفتن یهود بشارت می دهد و چنین می گوید:
« خداوند گوید، پس از آنکه هفتاد سال از زمان اسارت بابل گذشت، به سوی شما خواهم آمد، مرا بخوانید، به شما جواب خواهم گفت، به یاد من افتید مرا خواهید یافت، بندها را خواهم گسست، به اوطانتان باز خواهم آورد».(1:39)
از نص «اسفار» یهود چنین بر می آید که تصور کوروش به ذوالقرنین در ان کاملا هویداست. او در رویای دانیال پیغمبر به صورت قوچی که دارای دو شاخ است در می آید. شخصیت کوروش در عقاید دارای مکان و منزلت مهمی است.

راه جدید برای تحقیق

تحقیق درباره کتاب مهم عهد عتیق که در قرن نوزدهم شروع شد و بیشتر علمای آلمان بدان پرداختند نتایج کافی نداد، با اضافه کردن نتایج بحث علمای قرن بیستم درباره «اسلاف ثلاثه» و زمان تدوین آنها به این نتیجه می رسیم:
کتابی که به یشعیاه پیغمبر نسبت داده می شود از موضوع و زبان و محتویات آن معلوم می شود که سه نفر در تالیف آن دست داشته و این سه تن در سه زمان مختلف حیات داشته اند.
از باب چهلم تا آیه سیزدهم از فصل پنجم، تالیف مولف دیگری است و قسمت های بعد از این را هم باید از مولف سوم دانست.

برای تسهیل مراجعه در مباحث تحقیقی، مولفین کتاب های فوق را بـه نـام یـشعیاه اول و یـشعیاه دوم و یـشعیاه سـوم خوانده اند. در باب یشعیاه اول عقیده دارند که در همان زمان که یهودیان می گویند- یعنی 160 سال قبل از کـوروش می زیسته است. زمان یشعیاه دوم که ظهور کوروش را پیشگویی می کند، آنطور که از موقعیت و شرایط تـالیف کتـاب برمی آید غیر از زمان یشعیاه اول و البته قبل از اسارت بابل بوده است. یشعیاه سوم نیز پـس از یـشعیاه دوم دسـت بـه تالیف کتاب خود زده است، در باب عقیده فوق چنین می گوید:

پیشگویی هایی که درباره غارت نبوخذنصر[1] و اسارت یهود و تبعید به بابل و ظهور کوروش شده در کلام یـشعیاه دوم است، در حقیقت یشعیاه دوم در همین زمان حمله ی کوروش حیات داشت و نباید گفتـه او را بـه یـشعیاه اول نـسبت داد. گوینده، حوادث زمان خود را بیان کرده و بدان رنگ زمان گذشته زده یعنی آن را به یشعیاه اول نسبت داده تا مردم کلام او را قدیمی پندارند و فکر کنند که صد و شصت سال قبل این پیشگویی ها گفته شده است . محققین فوق بزرگ ترین دلیل اختلاف شخصیت مولفین نامبرده را اختلاف فکری و تباین روح تصور در کتاب می دانند. یهود عهد یشعیاه اول خدا را مثل یکی از خدایان قبایل، (اله) تصور کرده و معبدی به صورت معبـدهای قبیلـه ای بـرای آن فـرض مـی نمودند، یَهُوَه خدای قدیمی و عشیره ای یهود بود که با خدای سایر قبایل ربطی نداشت.

اما در کتاب یشعیاه دوم برای اول بار به تصور خدای دیگری برمی‌خوریم و آن تصور خدای بزرگی برای عمـوم بـشر است و معبد مقدس اسراییل در اورشلیم یکباره از صورت معبد قبیله ای به صورت معبد عام برای کلیه ی خلـق خـدا تحول می یابد. این یک تصور تازه است که مخصوصا یشعیاه سوم بیشتر به آن نظـر داشـته اسـت و معلـوم اسـت کـه موقعیت و شرایط زمان این تصور غیر از شرایط زمان یشعیاه اول بـوده اسـت. همچنـین آنچـه کـه در سـفر یرمیـاه از پیشگویی های مربوط به اسارت بابل و تجدید بنای معبد مقدس می یابیم، محققین عقیده دارندکـه مربـوط بـه شـصت سال قبل از حدوث وقایع فوق نیست، بلکه عقیده دارند که بعد ها به صورت پیش گویی نوشته و به کتاب ملحق شـده و خلاصه بعد از آزادی یهود و تجدید بنای معبد مقدس تالیف شده است.

اما در کتاب منسوی به دانیال، در حقیقت رویای دیگری در آن ذکر شده است، در این کتاب رویایی اسـت کـه پادشـاه بابل دیده و دانیال آن را تعبیر نموده است. در تعبیر این رویا صریحا به ظهـور اسـکندر مقـدونی و سـقوط امپراطـوری هخامنشی و قیام امپراطوری روم اشاره می رود.

بعض محققین جدید عقیده دارند که این کتاب ساختگی است و قرن ها بعد از سـقوط بابـل و آزادی یهـود، یعنـی در زمان اوج امپراطوری روم تالیف شده است. نه تنها در تالیف کتاب بلکه در وجود دانیال به صـورت مـذکور نیـز شـک دارند و می گویند که چنین کسی وجود نداشته و برای داستان فوق، دانیالی نیز خلق شده است.

---

[1]- اسم بابلی بخت النصر، «نبو کودوری نصر» است، یعنی «ای نبو، حدود مرا حفظ کن». در تورات نبوکد نصر نوشته شده است.
بخت النصر ابتدا در 597ق.م و بار دوم چند سال بعد از آن به فلسطین لشکر کشید و با اینکه از طرف مصر کمکی به اسراییل شده بود، معذلک در 586ق .م شکست سختی نصیب یهود شد و بیت المقدس تسخیر گردید و بخت النصر «جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان به شمشیر کشت و بر جوانان و دوشیزگان و پسران و ریش سفیدان ترحم نکرد. او ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک، خزانه های خانه خداوند، گنج های پادشاه و سرورانش را تماما بـه بابل بـرد و خانه خدا را سوزانید و حصار شهر را منهدم ساخت و قصرها را بـه آتش سوزانید و بقیة السیف مردم را بـه بابل بـه اسیری بـرد کـه ایشان تـا زمـان سلطنت پادشاهان پارس او و پسرانش را بنده بودند» (از تورات کتاب دوم، تواریخ ایام باب 36).

بالاخره چیزی را که بیشتر محققین بدان ایمان دارند این است که زمان تالیف این کتاب از قرن اول قبل از میلاد پیش تر نمی رود.
فقط پرفسور ماکس لوئر(Max Loehr) در کتاب تازه ی خود تالیف آن را در سنه 164 قبل از میلاد می داند.[1]

یهود در انتظار نجات دهنده

آنچه از کتاب یشعیاه آوردیم، شخصیت کوروش به صورت نجات دهنده و مسیح موعود که برای آزاد کردن یهود و تجدید آبادانی اورشلیم از طرف خدا فرستاده شده است ظاهر می شود.
خداوند می گوید: خورس فرستاده ی من است و خشنودی مرا برآورده خواهد ساخت، و همچنین او را یاری کردم تا خلق خود را در حیطه ی حمایت او درآورم، و بالاخره خورس را مخاطب قرار داده گوید«همه ی این کارها را انجام ده تا بدانی که من خدای بزرگم، خدای اسراییل که ترا صراحتا به نام، برای آزادی اسراییل، قوم برگزیده ی او صلا می دهد».
در اینجا به روشنی عقیده ی یهود را درباره نجات دهنده از هر مصیبت و بلایی می بینیم و این همان عقیده است که صورت جهانی به خود گرفته و همه مردم را به انتظار مسیح موعود گذاشته است.
کتاب یشعیاه خورس را مسیح موعود تصور می کند و در شان او صریحا می گوید«خداوند در حق خورس مسیح خود می فرماید...»
صورت تازه حیات قومی یهود از زمان موسی است که در زمانی که یهود در منتهای ذلت و بیچارگی در مصر زندگی می کردند ظهور کرد. موسی در آن زمان روحی تازه در قوم خود دمید و آینده ای نویدبخش و شیرین برای آنها ترتیب داد و چنان کرد تا ایمان آوردند که خداوند او را برای نجات قوم یهود و برانگیختن آنها فرستاده و مشیت خداوندی است که قوم او بر سایر اقوام برتری یابند.
از این زمان در عقاید ملی یهوددو تخیل اساسی به وجود آمد: اول آنکه این قوم، قوم برگزیده ی خدای هستند، دو دیگر آنکه هر موقع مصیبت و ذلتی پیش آیدخداوند کسی را برای نجات آنها خواهد فرستاد.
از تخیل اول، نظریه برتری نژاد، و از تخیل دوم نظریه ظهور نجات دهنده و مسیح برای آنها پدید آمد. بدین طریق همه ایمان پیدا کردند که به محض اینکه بلا و خرابی ای دچار خود و کشور آنها گردد، رحمت خداوندی شامل آنها شده و نجات دهنده ی موعود کشتی آنان را به ساحل سلامت و امان خواهد رساند.

[1] -A History of Religion in the Old Testament

ساؤل (طالوت)[1] و داود[2] پیغمبر نیز در چنین شرایط و موقعیت هایی ظهور نمودند، آمال تازه ای در ملت خود به وجود آوردند و مژده تازه دادند. در همین جاست که داود لقب «مسیح» می یابد و شاید برای اولین بار لقب مسیح درباره داود استعمال شده باشد.

لازم بود که با این مقدمات و تفکر ملی و قومی و با آن وحشت و ظلمی که قوم یهود در بابل دچار بودند، تصور و آرزوی پیدایش مسیح و نجات دهنده ای در اذهان رسوخ نماید. و همین آرزوی نجات و آزادی است که در کلام یشعیاه دوم با پیشگویی های او تجلی می نماید.

یشعیای دوم و دعوت کوروش برای فتح بابل

روایات عهد عتیق و نوشته های مورخین یونانی عموما موید این معنی است که اهل بابل از ظلم و جور پادشاه خود «بیل شازار[3]» به تنگ آمده بودند و در همان زمان زمینه دعوت امپراطوری فارس برای استیلای بر بابل توسط خود بابلی ها در بابل چیده شد.

مردم بابل حسن رفتار و سلوک پادشاه فارس را پس از آنکه بر «لیدی» تسلط یافت به چشم دیده و یا شنیده بودند و بدین طریق خواستند که آنان را نیز مثل اهالی لیدی از چنگ ظلم نجات بخشد.

مورخین یونان می نویسند که یکی از ولاهٔ بابل موسوم به «گُبریاس» به دربار کوروش پناه برد و در آنجا درباره هجوم به بابل با کوروش مذاکره کرد.

هرودوت می نویسد که فتح بابل به تدبیر این والی صورت گرفت، محققین اگر این حوادث تاریخی را مورد دقت قرار دهند و سپس به پیشگویی های یشعیاه توجه نمایند، به نتیجه منطقی و قطعی سیر وقایع خواهند رسید.

پیشگویی یشعیاه ثانی می تواند دو حال داشته باشد: یا قبل از فتح بابل است یا بعد از آن، اگر فرض اول را درست بگیریم، باید حتما اعتراف کنیم که یشعیاه دوم از زمره کسانی بوده است که در جریان زیر پرده ی دعوت کوروش برای فتح بابل شرکت داشته اند یا به اقل تقدیر، از شرایط و موقعیت سیاسی روز کاملا مطلع بوده و حوادث آتیه را پیش بینی می کرده است و این پیش بینی های خود را رنگ یک قرن قبل داده و جزء گفته های یشعیاه اول آورده و بدان ملحق نموده است که هم تاثیر آن بیش باشد و هم رفع سوءظن نماید.

[1]- شاول، پادشاه افسانه ای مذکور در تورات است که در قرآن به صورت طالوت نام برده شده و به قول منتهی الارب حق تعالی داود را وارث ملکش فرمود. در سریانی ساول Saul و به عبرانی شاول است. برخی او را پدر زن داود دانسته اند.

[2]- داود پیغمبر و پادشاه معروف و از پایه گذاران قومیت یهود است که اورشلیم را پایتخت قرار داد: زمان او را بین 974تا 1000 ق .م دانسته اند، سفر مزامیر منسوب به داود است.

[3]- بلتشصر

در صورتی که فرض دوم- بعد از فتح بابل- را درست بگیریم دیگر اشکالی نیست و معلوم است مصالح قوم یهود ایجاب می کرده که یشعیاه جریان اوضاع را به رشته تحریر درآورده و آن را به یشعیاه اول یعنی به زمانی قبل از کوروش نسبت دهد.

پیشگویی های یهود

در سفر دیگری از تورات که منسوب به عزرا(عُزَیر)[1] پیغمبر است حوادث بعد از فتح را خواهیم دید. این سفر به ما می گوید که روسای یهود پیشگویی هایی را که ذکر کردیمبه کوروش عرضه داشتندو گفتند که خداوند زمین و آسمان در کلام خود کوروش را نجات دهنده قوم خود قرار داده است، کوروش تحت تاثیر این گفته ها واقع شد و امر به تجدید بنای معبد مقدس آنها داد.[2]

چیزی که مسلم است پس از فتح بابل کوروش و جانشینانش قوم یهود را مورد رعایت و حمایت خود قرار دادندو حتی برخی از یهودان توانستند مراحل ترقی را تا عضویت دربار هخامنشی نیز بپیمایند و این ها حقایق تاریخی است که نمی توان منکر آن شد. البته ممکن است بعضی از آنچه در کتاب عزیر آمده خالی از صحت باشد ولی در برابر حوادث اساسی که تاریخ نیز حاکی از آن است باید سر تسلیم فرود آورد.

مسلم است که اسارت و بندگی یهود پس از استیلای کوروش بر بابل پایان یافت و عده زیادی از آنها به فلسطین بازگشتند و کوروش به آنها اجازه و دستور داد که در آبادانی شهرهای خراب بکوشند. این معنی از کتیبه های آن عهد مستفاد می شود.[3]

همچنین مسلم است که معبد مقدس در اورشلیم مجددا برپای شد و اوامر شاهانه پی‌درپی درباره تجدید بنای آن صادر گشت، بعض فرمان های کوروش و داریوش و اردشیر که در کتاب عزیر آورده شده توسط مورخین یونان نیز تایید شده است.[4]

روایات ملی یهود می گوید که عُزرا و نَحمیا[5] و حجی[1] پیغمبر در دربار شاهنشاه اردشیر مقامی بزرگ یافتند و همان ها هستند که شاه را وادار به صدور اوامر خاص درباره یهود نمودند.ظاهرا دلیلی نیست که مطالب فوق را به کلی انکار

1- عُزَیر نامی است که در قرآن آمده و در تورات به صورت عزرا ذکر شده که از کَهَنه بوده است.

2- خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت کوروش پادشاه فارس چنین می فرماید : یَهُوَه خدای آسمان ها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم .(عزرا باب اول 1-4) . کوروش پادشاه ظروف خانه خداوند را که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد... و به ششبصر رییس یهودیان سپرد... و ششبصر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم می رفتند برد(عزرا باب اول 7-11).

3- به قولی عده ای در حدود 42000نفر به ریاست ششبصر نامی از اعقاب داود پیغمبر راه فلسطین پیش گرفته و این جمع بیشتر از فقرا و تنگدستان یهود بودند و توانگران و کسانی که در بابل کسب و کاری داشتند از آن شهر خارج نشدند.

4- در ایام ارتحششا، بشلام و ... به ارتحششا پادشاه فارس نوشتند که ساختن اورشلیم برای شاه خطرناک است و به دستور شاه دست از کار کشیدند. کار خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش معطل ماند. مجددا نامه ای به داریوش نوشتند... داریوش از خزانه سلطنتی فرمان کوروش را بازدید کرد و مجددا دستور بنای خانه را داد(خلاصه از کتاب عزرا).

5- نحمیا از زعمای قوم یهود بود که به کمک عزرا به دستور اردشیر اول معبد اورشلیم را تعمیر کرد(حدود 446 ق.م)

کنیم. در صورتی که این حوادث صحت داشته باشد، باید در علل اینکه کوروش با یهود مدارا کرد بحث کنیم، آیا این پیشگویی ها یکی از این علل نبوده است؟
مهم ترین این پیشگویی ها، پیشگویی دانیال است که در آن کشور متحد فارس و ماد را به صورت قوچ دو شاخ نشان می دهد، جزء دوم این خبر که مربوط به ظهور اسکندر است ممکن است الحاقی باشد. اما جزء اول که متعلق به ظهور کوروش است و در ان زمان دهان به دهان می گشت مسلما از طرف کوروش با حسن قبول تلقی می شد. در صفحات بعد از یک مجسمه سنگی که از کوروش در ایران باقی مانده است صحبت خواهیم کرد و این مجسمه کمک زیادی به حل مساله خواهد نمود.
اما شک محققین در باب وجود دانیال پیغمبر را قراین و اخبار وارده نمی گذارد تایید شود، ممکن است سفر دانیال یک داستان ساختگی باشد ولی آنچه در آن آمده مسلما دارای اصل و حقیقتی است و اگر تمام داستان دانیال را حقیقت ندانیم باید به این مطلب ایمان پیدا کنیم که شخصی بدین نام توانسته باشد به دانش و حکمت خود در دربار بابل مقامی مناسب یافته باشد.

روابط یهود و زرتشتیان

اکنون این بحث را کمی کنار گذاشته، جنبه مهم دیگر مطلب را مورد بررسی قرار می دهیم. نباید فراموش کنیم که کوروش از پیروان مذهب مَزدیَسنا یا دین زردشتی بوده است، این خود مطلبی است که در روابط میان ایرانیان و یهود اهمیت خاصی دارد.
در آن زمان طبق تحقیق، تمام مردم دنیا بت پرست بودند مگر دو دسته : یکی پیروان دین مزدیسنی، دیگر یهود. فقط این دو دین از هر گونه بت پرستی مبرا بود و در تاریخ هیچکدام از دو مذهب فوق محلی برای بت پرستی نمی یابیم.
با این مراتب بیجا نیست تصور کنیم که کوروش پس از فتح بابل، چون از عقاید یهود و احکام اخلاقی و مذهبی آنها آگاه شد و آن را موافق و نزدیک با احکام و عقاید دینی خود یافت، طبیعتا آنان را گرامی داشت و پیشگویی هایشان را از دل و جان پذیرفت.
یک مطلب دیگر نیز در این خصوص باید گفت، مورخین عرب پس از آنکه دست به تدوین تاریخ قبل از اسلام زدند، در روایات یهودی به حوادث و مطالبی برخوردند که دلالت بر روابط زردشت و پیروان آن با قوم یهود می نمود. طبری از این گونه روایات نام می برد و مورخین بعد از او نیز از او نقل کرده اند.

---

[1]- حجای از روسای بنی اسراییل است که در زمان مهاجرت یهود از بابل زندگی می کرد و در بنای معبد دست داشته (شاید حدود 522-485ق.م) سفر حجای در عهد عتیق منسوب به اوست.

شک نیست که این روایات اغلب بی اصل و باطل است، فقط وجود آن دلیل بر این است که اندیشه یهود و عقاید آنان با با عقاید پیروان زردشت نزدیکی تام و تمام دارد و این توافق افکار و عقاید، با مرور زمان موجد این فکر شد که یهودان تصور کنند دین زردشت از دین آنها گرفته شده و زردشت و جانشینانش از شاگردان انبیا بنی اسراییل بوده اند.

عقیده قوم یهود درباره کوروش

در آنچه گفتیم، عقاید محققین جدید را درباره اسفار یهود بیان کردیم. اما این قسم از بحث کافی نیست، اینکه پیشگویی ها قبل از وقوع حوادث بوده یا بعد از آن نوشته شده است، تاثیری در بحث ما ندارد و ما نمی خواهیم به اثبات آن بکوشیم.

آنچه که مورد نظر ماست و می خواهیم نظر خواننده را بدان جلب کنیم عقیده قومی و ملی یهود در این مساله است. واضح است که اسفار یشعیاه و یرمیاه و دانیال از کتب الهامی و آسمانی یهود است و عموما عقیده دارند آنچه در این کتاب آمده پیشگویی است که توسط انبیا قوم مدت ها قبل از وقوع حوادث آورده شده و بعدا حوادث روزگار کلمه به کلمه آن را ثابت و مسلم نموده است. بدین طریق یهودیان عقیده راسخ دارند که ظهور کوروش از طرف خدای بوده و برای نجات آنان از بلای عظیم اسارت و تجدید بنای اورشلیم برگزیده شده است.

یشعیاه کوروش را به «راعی و شبان خدا و مسیح او» لقب می دهد و در آن می گوید که کوروش خواست خداوند را اجرا می کند. در رویای دانیال کوروش به صورت قوچ درمی آید، یشعیاه آن را به صورت عقاب شرق می نمایاند،[1] عقیده قومی یهود در این باره روشن است، به استناد کتب مقدسه خود، کوروش را ذوالقرنین تصور نموده و ظهور او را بر طبق بشارات قبلی پیغمبرانشان درست و صحیح می دیدند. بر پایه آنچه تاکنون ذکر کردیم، در این صورت معلوم است که مقصود سوال یهود از «ذوالقرنین » همان کوروش بوده است لاغیر، یعنی پادشاهی که دانیال او را به صورت قوچ تصویر نموده و کلمه(لوقرانائیم)را لقب او قرار داده است. کلمه لوقرانائیم به زبان عبری ترجمه همان (ذوالقرنین) عربی است یعنی لفظ «قَرن» در زبان عربی و عبری هر دو معنی «شاخ» را می دهد و مسلم است که یهودان عرب، آنها که از حضرت پرسیدند، چون زبانشان عربی بود کوروش را ذوالقرنین می نامیدند و روایت «سَدی» هم این معنی را تایید می کند که در تورات از قوچ ذوالقرنین جز یک مرتبه نام برده نشده است و آن نیز تنها در سفر دانیال است. بدین طریق سایر اشکالات نیز یک باره از میان می رود، هیچ دلیل و احتیاجی هم نیست که کلمه «قرن» را از معنای لغوی اصلی آن بگردانیم و در بیابان تاویلات و تفسیرهای خشک و بی پایه گمراه شویم.

شخصیت ذوالقرنین در تاریخ بدین طریق در نظر ما کاملا مشخص شد، اما آنچه در قرآن هم درباره ذوالقرنین آمده است می بینیم با وقایع حیات کوروش مطابقت تام دارد و برای تطبیق آن هیچ زحمتی نیست.

---

[1]- مرغ شکاری را از مشرق و هم مشورت خویش را از جای دور میخوانم(11:46).

دست یابی به مجسمه کوروش

اولین بار که این تفسیر درباره کلمه ذوالقرنین به خاطر من رسید، روزی بود که مشغول مطالعه سفر دانیال بودم.بعدا که در نوشته های مورخین یونانی تعمق نمودم این عقیده در من بیشتر قوت گرفت و تایید شد.

اما دلیل دیگری که خارج از تورات باشد نداشتم و مورخین یونانی هم در این خصوص مطالبی نداشتند.

چند سال بعد، وقتی که توفیق مشاهده آثار ایران باستان دست داد و به مطالعه تالیفات محققین تازه درباره این آثار دست یافتم اندک شک و شبه ای هم که بود از میان رفت و حتم ویقین کردم که مقصود از ذوالقرنین نیست مگر کوروش و هیچ احتیاجی نیست که ذوالقرنین را در شخص دیگری غیر از کوروش بجوییم. دلیل و قرینه مهمی که مرا موید شد، همانا مجسمه کوروش بود، این مجسمه سنگی است که در نزدیکی های پایتخت ایران باستان – استخر- قریب پنجاه میلی سواحل رودخانه «مرغاب» نصب شده بود. اولین کسی که از وجود این مجسمه آگاه شد، جیمس موریر(J.Morier) بود، چند سال پس از او «سر رابرت کرپورتر»(S.R.Kerrporter) به استخر رفت و در آنجا تصویری با قلم مداد کشید، این تصویر در کتاب او باقی است.

کشیش فاستر(Foster) در سال 1851 در جلد دوم کتاب خود که به On Primevel Language موسوم است از این مجسمه سخن به میان می آورد و ادله ای نیز از تورات بدان اضافه و تصویر روشن تری چاپ می نماید.

آن روز که خط میخی خوانده شد، پرده ای از روی شک و ظن ها برگرفت و مجال گمان به کسی نداد که در اسناد مجسمه به کوروش شک کند.

بالاخره وقتی که نویسنده شهیر فرانسه مسیو«دیولافوا» (Dieulafoy) کتاب خود را به نام هنرهای باستانی ایران (I art antique en perse) منتشر و عکس مجسمه را چاپ کرد، دنیا نیز با کوروش آشنایی تمام پیدا کرد. باستان شناسان قرن نوزدهم از لحاظ هنری نیز به مجسمه فوق اهمیت می دهند. دیولافوا آن را یکی از نمونه های گرانبهای دنیای هنر آسیای قدیم می داند که با بهترین مجسمه های یونانی رقابت می کند و جای شگفتی نیست اگر این مجسمه عالی ترین مقام را در آثار باستانی ایران احراز کند. عده زیادی از مستشرقین آلمان بار گران سفر پارس را فقط بدان جهت تحمل کردند که این پیکر زیبا را تماشا کنند.

تندیس مذکور به قامت یک بشر معمولی است که کوروش را نشان می دهد. در دو طرف او دو بال مثل بال های عقاب و در روی سر او دو شاخ به صورت شاخ قوچ وجود دارد.

دست راست او کشیده است و به جلو اشاره می کند، لباس پیکر از نونه همان لباس هایی است که از پادشاهان بابل و ایران در مجسمه های آنها دیده ایم.[1]

[1]- بعض مستشرقین می نویسند این بارُلیف(صورت برجسته) سابقا کتیبه ای داشته بدین مضمون: «من کوروش شاه هخامنشیم» ولی این کتیبه امروز از میان رفته است.

این مجسمه مسلما ثابت می کند که تصور ذوالقرنین فقط درباره کوروش در عامه پیدا شده و از این خیال مجسمه ساز نیز پیکر او را با دو شاخ ساخته است.

قوچی که در رویای دانیال نبی آمده مثل قوچ های معمولی دو شاخ دارد ولی شاخ آن مثل سایر قوچ ها قرار نداشته بلکه یکی از آنها رو به جلو و دیگری پشت آن و رو به عقب بوده و عین این تصور را در مجسمه فوق می بینیم.

دو بال مجسمه هم گویای همان تصوری است که در سفر یشعیاه از قول او به نام «عقاب شرق» ذکر شده است که گوید عقاب شرق را فرا خواندم، فرا خواندم این مرد را که از راه دور می آید و خشنودی مرا حاصل می نماید(باب 46 آیه 11) از همین لحاظ مجسمه به مرغ شهرت یافته و رودخانه ای هم که از کنار آن می گذرد به همین مناسبت «مرغاب» نامیده شده است.

در این کتاب عین تصویری را که کشیش فاستر در کتاب خود آورده است ضمیمه کرده ایم و جزییات پیکر در آن خوب نمایانده شده است.

اما در چه زمانی این مجسمه ساخته شده است؟ آیا در زمان کوروش و به امر او، یا اینکه در زمان جانشینانش این مجسمه را بنا کرده اند؟ پی بردن به حقیقت این مطلب مشکل است.

پایتخت ایلامی ها و پارس شهر شوش بود که اکنون نزدیک اهواز در جنوب ایران واقع است و پایتخت ماد یا میدیاشهر«هنگمتانه»[1] که عرب همدان گوید بود که اکنون نیز به همین نام آباد است. فقط محل آن کمی از محل قدیم دورتر شده است.

پس از آنکه اردشیر جانشین داریوش شد، استخر را پایتخت خود قرار داد و کاخ و منزل در آن برپای ساخت و تا پایان کار دولت هخامنشی استخر پایتخت بود تا در عهد داریوش سوم (دارا) به دست اسکندر افتاد و به آتش بیداد او سوخت.

روزگاری که اعراب بر ایران دست یافتند استخر یک قریه کوچکی بیش نبود، در شصت میلی آن شهری بنا گردید به نام شیراز که اکنون حاکم نشین پارس است.

ظاهرا باید مجسمه کوروش در زمان اردشیر در استخر گذاشته شده باشد و اکنون روی یک پایه ای در خرابه های استخر وجود دارد. اگر این تصور را که قریب به یقین است در نصب مجسمه قبول کنیم کمک بزرگی به ما ، درباره لقب کوروش می کند و دلیل بر این است که حتی تا آن زمان ، کوروش به ذوالقرنین و عقاب شرق مشهور بوده است. وقتی که خواستند در زمان اردشیر به افتخار کوروش مجسمه ای از او بسازند، روی این تصور، مجسمه او را به صورت مذکور ساخته و پرداختند.

در اینجا با مسئله اساسی دیگری رو به رو می شویم ، معلوم شد که مجسمه ذوالقرنین مربوط به کوروش است و در خانواده هخامنشی این لقب مخصوص کوروش بر زبان ها بوده است.

دلیلی نداریم که منشا این تصور غیر از رویای دانیال و پیشگویی یشعیاه جای دیگر باشد و در باب قبول آن هم دو صورت می توان وجود داشته باشد: یا این لقب بعد از انتشار پیشگویی های دانیال و تطابق آن با حقیقت قبول شده و یا اینکه آنطور که کتاب عزرا می گوید پیشگویی ها را به سمع کوروش رسانده اند و کوروش و رجال دربار نه تنها از آن خوششان آمده بلکه «آرم» ذوالقرنین و عقاب شرق را شعار رسمی خود قرار دادند و از آن زمان به بعد کوروش رسما به ذوالقرنین و «ذوجَناحَین» ملقب گشت.

[1]- به معنی محل اجتماع و انجمن

مجسمه را هم که خوب دقت کنیم، این دو صفت را در آن صادق خواهیم یافت. به عبارت اخری، کشف این مجسمه در حقیقت این گفته کتاب عزرا را که «پیشگویی های پیغمبران یهود را بر کوروش عرضه داشتند و او از دل و جان پذیرفت و خشنود گشت» تایید می نماید.

ممکن است گفته شود که امر برعکس آنچه گفتیم بوده یعنی پارسیان قبلا کوروش را به ذوالقرنین و عقاب شرق ملقب ساخته بودند و یهود این لقب را در کتاب های خود از قول آنها نقل کرده اند. البته می شود چنین فرضی کرد ولی اظهار عقیده قطعی درباره آن مشکل است و لازم است که یک سند مسلم درباره آن نشان داده شود و فعلا چنین سندی در دست نیست و گفته های یهود نیز چنین فرضی را مردود می کند. علاوه بر آن، باید گفت که منشا این تصور از روح ایرانی سرچشمه نمی گیرد و موافق مزاج پارسیان نیست. قرائن می رساند که تصور آن باید از طرف یهود باشد، زیرا این قوم قبل از دیگران، حقایق و مظاهر زندگی را به صورت قوچ یا میش و غیر از آن نمایانده و حیوانات را در امور معنوی دخالت می دادند که از آن جمله مثلا قربانی اسحق را باید نام برد.
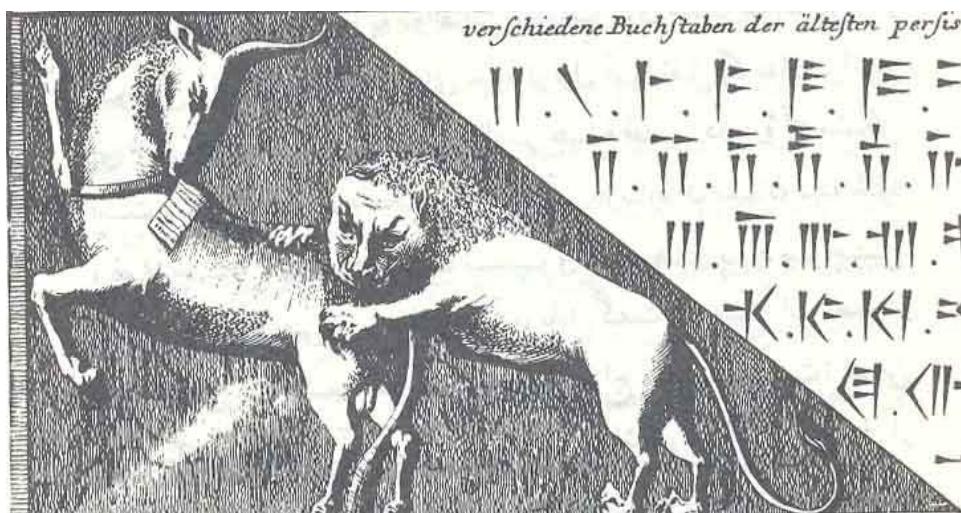
در کتاب «خَلق» درباره مکاشفات یوحنا نیز چند بار تصور قوچ و میش و بز آورده شده ولی برعکس در تصورات پارسی و زردشتی چنین چیزهایی نیست، دلیل آن هم این است که در اوستا اصولا هیچ یک از این گونه تصورات و تخیلات را نمی توانیم پیدا کنیم.

فصل سوم
خاندان هخامنشی و کوروش

اکنون نظری به احوال کوروش، آن طور که تاریخ به ما بازگو می کند، می اندازیم و سپس می بینیم تا چه حد این احوال با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد.

دورانهای سه گانه تاریخ ایران

مورخین عصر حاضر تاریخ قدیم ایران را به سه دوره تقسیم نموده اند:
دوره اول شامل حوادث قبل از هجوم اسکندر مقدونی به ایران است.

- دوره دوم دوران «پارت»هاست که اعراب آن را ملوک الطوائف خوانند و در ایران به دولت اشکانیان نیز موسوم است.
- دوره سوم همان عصر ساسانی است.

در دوره اول تاریخ- دوران هخامنشی- ایران به اوج مجد و افتخار رسید، این دوران مجد از زمان سلطنت کوروش شروع می شود و همان دوره ایست که با کمال تاسف، روزگار پرده ای ضخیم بر جزییات وقایع آن افکنده و مستقیما ما را برای درک و تحقیق آن راهی نیست.

آنچه ما در این باره می دانیم، از زبان خود اهالی پارس نیست بلکه نقل گفتار ملتی معاصر آن عهد است که یونان باشد و اگر نوشته ها و تواریخ یونانی نبود هر آینه قسمتی از بزرگ ترین و باشکوه ترین دوران های مجد و عظمت ایران قدیم از میان رفته و دیگر اثری از آن نبود.

البته مترجمین عرب، داستان های ایرانی را ترجمه کرده و به عنوان تاریخ از خود باقی گذارده اند که بعد از آنها «هومر ایران» یعنی فردوسی طوسی آن را به نظم کشید و بدینوسیله جاویدان ساخت.

اما آنچه در این داستان ها از وقایع قبل از هجوم اسکندر گفته می شود هیچکدام جنبه تاریخی ندارد و داستان محض است و تاریخ به آن با همان نظری نگاه می کند که به اساطیر قدیم هندی مثل «مهابهارتا» و «رامائنا» یا اساطیر یونانی مثل «ایلیاد» می نگرد. از این نظر نمی توان شخصیت های شاهنامه را صورت حقیقت داد و ما نمی دانیم که آیا واقعا در تاریخ چنین کسانی بوده اند یا اینکه نتیجه خیال و ساخته تصورات هستند.

قهرمانان گذشته ایران مثل جمشید، ضحاک، رستم، اسفندیار، سام و نریمان در ذهن ما مکان بارزی دارند ولی ما نمی دانیم آیا واقعا چنین کسانی در تاریخ وجود داشته اند یا اساطیر ملی فارسی به ساختن آن دست زده است.

این از بدبختی بشر است که قسمت اعظم تاریخ خود منجمله فارس را در اساطیر ملی گنجانده به طوری که از متن تاریخ اثر نتوان یافت.

مشکل توان گفت که مبادی این داستان ها از کجا آمده و در چه عصری صورت تفصیلی به خود گرفته است. فقط یک چیز واضح است و ان اینکه «اوستا» کتاب دینی زردشتیان ماده اصلی این کتاب را تهیه دیده،بعدها این موارد توسعه یافته تا به صورت داستان درآمده است. در قسمت هایی از اوستا که باقی مانده است، اسماء بعض از رجال شاهنامه که در آن به سلسله پیشدادیان تعبیر می شود وارد شده است. همین تذکر مدت ها ورد زبان ها بوده و سپس در عصر ساسانی به صورت داستانی که حاوی حماسه های ملی است درآمده است. پس از حمله اسکندر که کتب تاریخی ایرانی به آتش بیداد او کشیده شد، کتابی برای درک حقیقت وقایع باقی نماند و داستان های فوق جانشین تاریخ گشت.

وقتی که مورخین عرب به فکر تدوین تاریخ قدیم ایران افتادند جز همین داستان های پهلوانی که در عصر ساسانی تالیف یافته بوداثری از آن نیافتند، کتاب هایی مثل خدای نامه و آیین نامه و اسفندیار نامه که حمزه اصفهانی و ابن ندیم و مسعودی و غیر آن از آن یاد می کنند با آنچه به نام «سِیَرِ مُلوکِ الفُرس» تعبیر شده هیچکدام جز قسمت هایی از این داستان بزرگ قدیمی نیست که همه آن به عربی ترجمه و نقل شده است. اولین بار ابوعلی بلخی از آن الهام گرفت و سپس فردوسی آن را به نام شاهنامه به رشته نظم کشید.

بعدها محققین قرن نهم به داستان های پهلوی دست یافتند و متوجه شدند که مورخین عرب[1] با کمال امانت این داستان ها را به عربی ترجمه نموده و پس از آن فردوسی با همان امانت بدان حلیه نظم پوشانده است.

آنچه شایسته تذکر است این است که مورخین عرب از ماهیت داستان ها بی اطلاع نبوده اند، منتهی همان گونه که یافتند ترجمه کردند ولی در برابر عدم ارزش آن از لحاظ تاریخی نیز ساکت نشستند.

حمزه اصفهانی(که تاریخ او قدیمی ترین تاریخ در این خصوص است) فقط به نقل تاریخ ساسانی اکتفا کرده و قسمت های قبلی تاریخ را کنار گذارده است که از این راه نمی توان به معرفت احوال سلاطین قدیم دست یافت زیرا کتب پهلوی پس از هجوم اسکندر از میان رفت(تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا چاپ آلمان ص 23)

یعقوبی این داستان ها را نقل نموده ولی تصریح می کند که ارزش تاریخی آن کم است. بیرونی به کلی رد کرده گوید«عقل نمی تواند آن را قبول نماید!»(آثارالباقیه چاپ اروپا ص100)

ابن مسکویه در «تجارب الامم» سرسری از آن گذشته و عقیده دارد که زاده خیال است و تاریخ خود را از زمان ساسانی شروع می کند.(تجارب الامم- تذکار«غب»ص4)

---

[1]- بیشتر کسانی که به نام مورخین عرب نام برده می شوند ایرانی بوده اند و چون کتب آنها به زبان عربی نوشته شده در عرف عام به مورخین عرب و مورخین اسلامی معروف شده اند.

از طرفی مورخین عرب از گفته های یونانیان نیز بی اطلاع نبوده اند بلکه گاهی به خوبی از آن آگاهی داشته و از این جهت تاریخ فرس را به دو قسمت روایت فارسی و روایت یونانی تقسیم نموده اند.

مسعودی پس از ذکر اختلاف دو روایت، در کتاب خود«التنبیه و الاشراف»گوید: من از روایت یونانی صرف نظر کردم، زیرا با روایت فارسی مطابق نیست و شایسته است که تاریخ پارس را از زبان پارسیان آموخت زیرا«صاحب البیت ادری بما فی البیت»(ص105چاپ اروپا)

اما متاسفانه باید گفت که تصور مسعودی هرگز جامه حقیقت به خود نپوشید، زیرا پارسیان تاریخ خود را تماما از دست داده بودند!

فکر ثاقب ابوریحان به روایت فارسی اکتفا نکرد و جدول اسامی پادشاهان را به دو روایت در کتاب «الاثارالباقیه» نقل نموده است. آنچه را از قول یونانیان در جدول خود یاد نموده اکنون که با کتب تاریخی یونانی مطابقه مب کنیم تفاوت زیادی بین آن دو نمی بینیم، ولی در جدول روایت فارسی، از آنچه که فردوسی آورده چیزی اضافه به دست نمی دهد.

محققین و مستشرقین برای جمع بین دو روایت و ارتباط آنها کوشش بسیار نمودند که هنوز نتیجه نداده است. مستشرق معروف آلمانی «اشپیگل» در این خصوص تعمق فراوان به کار برده و مباحث آن شایسته دقت است، اگر چه او نیز از تطبیق بین دو روایت عاجز مانده است.

بهترین مساله ای که فکر محقق را به خود مشغول می کند، شخصیت کوروش است که از خود می پرسد آیا در شاهنامه ذکری از کوروش آمده است ؟

بعضی کیکاوس روایت شاهنامه و کوروش روایت یونانی را شخص واحدی فرض نموده اند ولی اختلاف زیادی که میان حیات دو شخصیت مذکور وجود دارد مجال چنین فرضی به ما نمی دهد.

جمعی دیگر کیخسرو را کوروش می دانند، زیرا داستان ولادت کیخسرو با داستان ولادت کوروش شباهت تام دارد. صحیح است و باید این تشابه مورد اهتمام و دقت قرار گیرد اما به تنهایی نمی تواند بحث را فیصله دهد، و باید احوال و زندگی آن دو نیز توافق داشته باشد که متاسفانه تا حد تشابه سرگذشت ولادت آن دو نمی رسد.

ماخذ احوال کوروش

در هر حال، اکنون چاره ای نداریم جز اینکه از آنچه مورخین یونانی در احوال کوروش نوشته اند استعانت جوییم.

ماخذ فارسی، جز آنچه از آثار باستانی ایران باقی مانده، چیز دیگری نیست. مهم ترین آنها کتیبه های داریوش است که به خط میخی نوشته شده و در قرن 19 به خواندن آن موفق شده اند، جالب تر از همه اینها مجسمه کوروش است که قبلا هم از آن ذکر کردم و خوشبختانه حوادث روزگار نتوانسته است دست تطاول بدان دراز کند و اکنون پس از دو هزار و پانصد سال به زبان حال به ما می گوید:

تلک آثارنا تدل علینا فاسئلوا حالنا عن الاثار

سه تن از مورخین یونانی احوال کوروش را به تفصیل نگاشته اند که عبارتند از هرودوت، کِتزیاس[1] و گزنفون. هرودوت که باید حقا او را ابوالمورخین نام داد، در سال 484 قبل از میلاد متولد شده است.

کتزیاس به طب اشتغال داشته و در دربار امپراطوری هخامنشی نیز مدت ها طبابت نموده است، گزنفون[2] فیلسوف یونانی از شاگردان سقراط بوده و مدت ها با دربار ایران ارتباط داشته است.

کتیبه های فارسی بعضی از آنچه را که این مورخین نوشته اند تایید می نماید، مثلا شجره نسب کوروش را همانطور که هرودوت و گزنفون نوشته اند، کتیبه داریوش نیز عینا داده است. همچنین استوانه کوروش که در حفریات بابل بدان دست یافته اند بعض تواریخ و سنوات را روشن تر می سازد.

فارس – ماد

در 560 قبل از میلاد کشور ایران به دو استان مهم تقسیم می شد: قسمت جنوبی موسوم به پارس و قسمت شمالی معروف به ماد بود که عرب آن را «ماهات» و یونانیان «میدیا» نامیده اند.

موقعی که دو دولت آشور و بابل قدرت داشتند پارس و ماد مدت ها در فشار تعدی آنان بود، در آن زمان روسای قبایل در پارس حکومت داشتند.

پس از ویرانی نینوا (612ق.م) و پایان یافتن کار سلطان آشور، امرای شمالی ایران آزادی بیشتری یافتند و کم کم دولت محلی ماد را بنا نمودند.[3]

قبایل پارس نیز به همین طریق فرصتی یافتند که سری بلند کنند، همچنین در جنوب، از کشور دیگری به نام «اَنشان» یا «اَنزان» نیز نام برده می شود که حدود آن نامعلوم است.

پس از خرابی نینوا (پایتخت آشور) بابل رونق تازه یافت. پادشاه مقتدر آن نبوخذ نصر(بخت النصر) به تمام آسیای غربی دست یافت و طبعا دو کشور ماد و پارس گمنام و بی اهمیت ماندند.

---

[1]- کتزیاس یونانی 17 سال یعنی از سال 415تا 398ق.م طبیب مخصوص پروشات ملکه ایران، زن داریوش دوم بود و کتب او عبارت است از: پرسیکا- آندیکا- و دریانوردی در آسیا. کتاب تاریخ او مرکب از 23 جلد که شش جلد آن مربوط به آشور و ماد و 7 جلد از زمان کوروش تا خشایارشاه بوده، بیشتر آن مفقود شده است.

[2]- گزنفون مورخ یونانی که از 430 تا 352ق.م می زیست. کتاب معروف او«سفر جنگی کوروش کوچک» و «تربیت کوروش» است(= آنابازیس، و سیروپدی)

[3]- فتح نینوا پایتخت آشور – که کشوری عظیم و مقتدر در غرب ایران بود-به توسط هووَخشَترَ مادی صورت گرفت و بر اثر این شکست شهر نینوا به کلی با خاک یکسان شد و از جهان برافتاد و دیگر روی آبادی ندید. ایرانیان به تلافی حملات و تجاوزاتی که آشوری ها پی در پی به ایران می کردند،در این جنگ به شدید ترین وجهی انتقام خود را باز گرفتند. طبق آخرین تحقیقات این فتح در 607 یا 606ق.م صورت گرفته است.

خانواده هخامنشی و ظهور کوروش

بالاخره سال 599ق.م رسید و در شرایط و موقعیتی عجیب و غریب شخصیتی در دنیای آنروز ظاهر شد که تمام انظار را به خود جلب نمود، صاحب این شخصیت جوانی از خانواده هخامنشی موسوم به کوروش بود که یونانیان او را «سائرس» می خواندند و عرب قورش و «خیارشا» گوید.[1]

امرای پارس او را حاکم خود نمودند. پس از مدت کمی بدون مقاومت زیادی کوروش توانست ماد را نیز تصرف نماید و برای اولین بار در تاریخ، کشور متحدی در ایران تشکیل دهد و در آسیای غربی امپراطوری تازه ای ایجاد کند.

از آن زمان فتوحات پی در پی کوروش شروع می شود، فتوحاتی که مقصود از آن خونریزی و جمع مال و شهوت سلطنت و سیطره نبود بلکه برای بسط امن و عدالت و دستگیری از مظلومین و مقهورین صورت می گرفت، بیش از دوازده سال از سلطنت او نگذشته بود که همه کشورهای آسیایی از ساحل دریای سیاه تا صحرای بلخ در برابر او زانو زد.

همانطور که در خور همه شخصیات بزرگ دنیاست سال های اولیه زندگی کوروش را باز پرده اساطیر فرا گرفته است، چنین پنداشتند که در شرایط عجیب و غریب کوروش به وجود آمده و نشو و نما نموده است.

هرودوت و گزنفون داستان کودکی کوروش را به تفصیل بیان می کنند و چنین می گویند که جد مادری کوروش موسوم به «اَستیاگس» قصد کشتن کوروش را داشت و فرمان آن را نیز صادر کرده بود ولیکن حکمت خداوند بر آن قرار گرفت که جایی برای کوروش در قلب مامور قتل باز کند و کوروش به طرز عجیبی از چنگال مرگ نجات یابد.

بدین طریق مکاتب تربیت درباری به روی کوروش بسته شد و در کلاس طبیعت درس خواند و در دامان کوه و بیابان پرورش یافت تا روزی رسید که توانست مواهب خدادادی و فضائل خود را آشکار کند و صیت شهرت خود را به گوش این و آن برساند و مملکتش او را بشناسد.[2]

البته کوروش می توانست در این موقع از دشمنان خود که می خواستند او را به دهان مرگ بیندازند انتقام بگیرد، ولی او عفو را بر انتقام برگزید و از همه گذشت و حتی کوچکترین اهانتی به جد قسی القلب خود استیاگس (اژیدهاک) نیز روا نداشت.

---

[1]- این نام در تواریخ عربی به صورت کی ارش نیز آمده است.

[2]- هرودوت می نویسد: «اژدهاک» پادشاه ماد شبی در خواب دید که از شکم دخترش «ماندانَ» درخت تاکی برآمد و سراسر آسیا را فراگرفت. معبرین گفتند خطری برای ملک در پیش است، و او دختر خود را که در پارس بود فرا خواند، دختر چون آبستن بود پس از مدتی پسری آورد که اژدهاک او را به یکی از بستگان که هارپاک نام داشت سپرد تا هلاک کند، هارپاک چنین نکرد و طفل را به یکی از شبانان شاه موسوم به مهرداد سپرد ، این چوپان که همان روزها اتفاقا نوزادش مرده بود کودک را به زنش داد تا پرستاری و بزرگ کرد و بالاخره مقام و کارش بالا گرفت و همان کوروش بود.(رجوع شود به ایران باستان پیرنیا چاپ جدید 232 تا 260.)

هجوم اول کوروش و فتح لیدیا

کوروش پس از آنکه بر تخت نشست با پادشاه لیدیَ (Lydyah) که کرزوس(Cresus)[1] نام داشت رو به رو گردید. مورخین یونان عموما عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست به دشمنی زد و کوروش را مجبور به توسل به شمشیر نمود، کوروش در این جنگ پیروزی شایان یافت و مهم او در غرب نیز پایان پذیرفت.

لیدی در آسیای صغیر که امروز موسوم به آناطولی ترکیه حاضر است قرار داشت.

حکومت لیدی دست نشانده یونان بود، کوروش در این جنگ پیروز شد و معمولا در آن زمان عاقبت ممالک مفتوحه ویرانی و قتل عام به دست فاتحین بود، اما مورخین یونان هم می نویسند که هیچ چنین چیزی اتفاق نیفتاد، بلکه کوروش با کمال بزرگواری با مغلوبین رفتار کردبه طوری که مردم احساس نمی کردند که آتش جنگی به خانه آنها کشیده شده است.

فقط هرودوت درباره کرزوس پادشاه مغلوب مطلبی می نویسد بدین مضمون که کوروش ابتدا دستور داد خرمنی از چوب گرد آورند تا پس از آنکه کرزوس را بر روی آن نشاندند آن را آتش بزنند. شاید کوروش می خواسته است بدین وسیله میزان شجاعت و ثبات پادشاه لیدی را امتحان کند، یا اینکه باطل بودن خرافات ممالک بت پرست را ثابت نماید. در هر حال وقتی که دید کرزوس بدون ترس و بیم بر فراز کرسی نشست، کوروش نیز فرمان خود را پس گرفت و او را بخشید و کرزوس با کمال آسایش و احترام در حمایت کوروش زندگی را به پایان برد.[2] مردم دنیا، از این جنگ دانستند که کوروش نه تنها یک فاتح نیرومند تازه است بلکه یک معلم اخلاق نیز محسوب می شود و بر خلاف روش های سلاطین و دولت های سابق، اداره امپراطوری بزرگ خود را بر اساس سیاست اخلاقی قرار داده است.

حمله دوم به مشرق

---

[1]- بعضی نام کرزوس را صورت اصلی کلمه قارون می دانند، به شواهد ثروت بی شمارش.

[2]- کوروش پس از آنکه از قصد حمله کرزوس مطلع شد متوجه لیدی گشت، در این موقع کرزوس از رود هالیس گذشته و تا شهر پطریوم(نزدیک سینوپ) پیش آمد.

کوروش در این شهر با کرزوس رو به رو شد، جنگ در زمستان نتیجه نداد و بالاخره از سوی دیگر کوروش به سارد متوجه شد، در نزدیکی این شهر کرزوس شکست خورد و اسیر شد، هرودوت می نویسد پس از سقوط سارد کوروش فرمان داد تا کرزوس را با 14 تن از بزرگان لیدی در آتش بسوزانند، وقتی که توده هیزم آتش گرفت، کرزوس با لحن حسرت آمیزی گفت: سولون، سولون. کوروش به واسطه مترجمی معنی این کلمات را پرسید، او گفت که وقتی سُلُن – قانون گذار یونانی- به سارد آمده بود من تمام اشیا و جواهر خود را به او عرضه داشتم و پرسیدم در جهان کدام کس را سعادتمند تر از دیگران می دانی ؟ گفت: تا کسی نمرده باشد نتوان گفت سعادتمند بوده یا نه! من تا امروز معنی این کلمه را نمی دانستم و اکنون به حقیقت آن پی بردم و به یاد او افتادم. این واقعه بیشتر صورت افسانه دارد ولی زبانزد شده است.

حمله دوم کوروش متوجه مشرق شد. قبایل وحشی و عقب افتاده «گیدروسیا» و «باکتریا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سر به طغیان برداشتند و برای حفظ نظم و آرامش کشور لازم بود که گوشمالی ببینند.
گیدروسیا شامل سرزمینی است که بین ایران جنوبی و سند واقع شده و امروز به مکران و بلوچستان موسوم است و باکتریا همان بلخ است.[1]
مورخین یونانی از این حمله کوروش نام می برند ولی چون به کشور آنها مربوط نبوده از تفصیلات آن خودداری کرده اند. گمان می رود که بین سال های 540 و 545 قبل از میلاد صورت گرفته باشد.
رسیدن کوروش به بلخ در آن زمان در حکم رسیدن به آخرین نقطه شرق بود زیرا کوروش از ایران جنوبی برخواسته و سپس به مکران و بعد به کابل رفته و بلوچستان را پیموده به سوی بلخ رو نهاده بود.
ظن قوی می رود که سرزمین سند نیز در این حمله کوروش فتح شده باشد. پارسیان، سند را به نام هند می خواندند. در کتیبه داریوش نام «هند» در فهرست بیست و هشت کشوری که گشوده است ذکر می شود.

فتح بابل

در همین ایام(545ق.م)امرای بابل و رجال آن شهر با کوروش ارتباط پیدا کرده و خواستند که برای نجات آنها از چنگ ظلم«بیل شازار» دست به فتح بابل زنند.
امپراطوری بابل پس از نابود شدن نینوا رونق یافت و به سرعت توسعه پیدا کرد، «نبوخذنصر» که اعراب او را بخت النصر می نامند پادشاهی ستمکار و مستبد برأی بود، صیت شهرت او در ستمکاری و قهر و غلبه بر مغلوبین به دور و نزدیک رسیده بود، دو بار فلسطین و شام را غارت کردو در آخرین هجوم خود نه تنها دولت یهود را به کلی برانداخت بلکه زندگی قومی و ملی آنان را نیز پایان داد. این یکی از بزرگ ترین فجایع تاریخ قدیم است که هنوز آثار اشک و ناله خلق ستمدیده فلسطین در صفحات عهد عتیق منعکس است.اسفار حِزقیال، یرمیاه و یشعیاه نبی، نیست مگر شکوه ها و ناله های قوم یهود پس از محو حیات ملی آنها.

[1]- بیشتر مورخینی که کتب یونانی قدیم را ترجمه کرده اند و حتی در ترجمه های کتیبه های هخامنشی، مقصود از گِدروزیا را بلوچستان دانسته اند و حال آنکه از مجموع روایاتی که نوشته شده، خصوصا آنجا که عبور اسکندر را از سرزمین گدروزیا شرح می دهد، برمی آید که اسکندر پس از عبور از سرزمینی وحشتناک که 60 روز هم در آن بود وارد گدروزیا شد، بنابراین صحرای بین هند و گدروزیا باید بلوچستان باشد نه اینکه خود بلوچستان را گدروزیا بدانیم، مخصوصا اینکه سرزمین گدروزیا آباد و پرنعمت بود که پس از پیمودن صحرا، اسکندر و سپاهیانش در آنجا به آب و نان رسیدند و اطراق کرده اند.
به عقیده مترجم این کتاب، این سرزمین گدروزیا باید نواحی جیرفت و رودبار باشد، زیرا به شهادت تاریخ، این سرزمین آبادترین و پرنعمت ترین ناحیه کرمان و از قدیم الایام رابط بین میناب و کرمان بوده است وبه طوری که شنیده ام بعض سکه های یونانی نیز در خرابه های این شهر دیده شده است که باید از زمان عبور اسکندر باشد.
دلیل دیگر بر این معنی این است که به قول یاقوت حموی، این ناحیه یعنی جیرفت، در قدیم «جردوس» نام داشته است : «جردوس: بالکسر ثم السکون، ولایة من اعمال کرمان، قصبتها جیرفت. معجم البلدان ص57» در حقیقت جردوس معرب و محرف همان گدروز و گدروزیا می تواند باشد و همان جیرفت است نه بلوچستان امروزی که فرسنگ ها با این ناحیه فاصله دارد.(رجوع شود به تاریخ کرمان مصحح مترجم این کتاب، ص10).

غارت بابلیان در حکم سیل مهیبی بود که پشت سر هم مردم را به قتل و عام می کشاند. شهرهای یهود خراب شد، معبد مقدس آنان برافتاد، آثار دینی و علمی از میان رفت و بزرگ ترین ثروت مذهبی آنها که نص تورات باشد برای ابد، از صفحه روزگار شد محو...

شمشیر فاتحین، دسته های بزرگ یهود را از دم خود گذراند و بقیه را نیز به اکناف عالم فراری و سرگردان نمود. اما آنان که پای گریز نداشتند به اسارت درآمدند و قشون فاتح بابلی آنان را مثل حیوانات به سوی بابل راند.

در اورشلیم دیگر جز خرابه چیزی باقی نمانده، یهودانی که در بابل بودند در کمال بدبختی و ذلت زندگی می کردند، این زندگی سخت قریب هفتاد سال دوام داشت.

کم کم – پس از مرگ بخت النصر– اوج شوکت بابل نیز به سوی حضیض گرایید، جانشین او مرد لایق و توانایی نبود، کشیش ها و راهبان معابد که بیشتر ولایات را در تحت فرمانروایی خود گرفته بودندبه جای بخت النصر، نبونید ناتوان را به شاهی برگزیدند و اختیارات سلطنت را به دست مرد خونخوار و فاسق و شروری به نام بیل شازار دادند. مردی که مردم از ظلم و فسق او بجان آمده بودند.

صیت عدالت کوروش دنیا را گرفته و زبان ها، گویای محامد و محاسن او بود، مردم بابل و طبقات زجرکشیده آن شهر چاره ای ندیدند جز آنکه به کوروش متوسل شده از او دعوت کنند تا برای نجات آنها از این عذاب و رنج، گام پیش نهد.

مورخین عقیده دارند که در آن زمان بابل یکی از استوارترین و محکم ترین پایتخت های دنیا از لحاظ دفاع بود و دیوارهای اطراف شهر از لحاظ استحکام و بلندی و طول و عرض تا بدان پایه می رسید که از عجایب دهر در زمان خود محسوب می شود و از نظر دفاعی کاملا در امان بود. با همه اینها کوروش دعوت بابلیان را پذیرفت، با لشکری گران از پارس حرکت کرد و خود را به پشت دروازه های بابل رسانید.

هرودوت می نویسد والی سابق بابل «گُبریاس» که به دربار کوروش پناه برده و او را دعوت به فتح بابل کرده بود، نیز با لشکر کوروش همراه بود و راهنمایی می کرد.

با وصف در و دروازه های مستحکم شهر مسلم بود که محاصره بابل سال ها طول می کشید و شاید بلانتیجه بود، چاره ای جز آن ندیدندکه شعباتی از رود دجله[1] در بالای شهر جدا کرده و مجرای نهر را منحرف سازند، با کندن این شعبات، آب رود تا حدی پایین رفت و گوشه ای برای هجوم سربازان به داخل شهر باز کرد. جنگاوران پارس از داخل دجله به شهر راه یافتند و در یکی از شب های تار جمعی کثیر به درون رفتند و با گشودن سایر دروازه ها کار پایان یافت.

[1]- ظاهرا شعبه ای از رود فرات به داخل شهر می رفت، و کوروش آن نهر را برگردانده و از مجرای آن داخل شهر شده است.

پایان اسارت یهود و بنای معبد مقدس

عقاید قومی یهود در این خصوص

اسفار مقدس یهود به ما می گوید که ظهور کوروش در فتح بابل به دست او معجزه ای از جانب خداوند بوده است. بدین طریق پس از هفتاد سال، دوران بندگی یهود پایان پذیرفته و اورشلیم از نو آبادان می گردد.
یهود عقیده دارند که آنچه واقع شد، مصداق همان پیشگویی هایی است که یشعیاه صد و شصت سال و یرمیاه شصت سال قبل وقوع خبر آن را داده بودند.
خمیره تاریخ یهود بیشتر از معتقدات دینی آنها است، کتاب عهد عتیق تنها کتاب مذهبی آنها نیست بلکه منبع تاریخشان نیز به شمار می رود.
از این نظر هر یک از روایات عهد عتیق مایه اصلی عقاید دینی یهود به شمار می رود و بدان اعتماد کامل دارند.
این اسفار می گویند که همه این پیشگویی ها پس از فتح بابل به کوروش عرضه شد. کوروش آن را با امتنان پذیرفت و تاثیر بسیار در او کرد و دستور داد که کلیه اموال و اثاثیه معابد مثل ظروف طلا و نقره و غیر آن که توسط بخت النصر ضمن خرابی معبد مقدس از اورشلیم به غارت برده شده بود به یهود بازگردد.
علاوه بر آن دستور داد که وسیله مراجعت آنها را به فلسطین فراهم نماید.[1] شهرهای خراب آبادان و معبد مقدس را از نو برپا سازند، کتاب عزرا می گوید: «کوروش شاهنشاه پس از فتح بابل در سایر کشورها اعلام داشت که خداوند آسمان تمام کشورهای دنیا را به دست من سپرد و فرمان داد تا برای پرستش او معبد مقدس را در اورشلیم بپا سازم. اکنون بر عهده هر یک از افراد یهود است که به سوی اورشلیم روآورند و خانه خدای را در آن بنا کنند، تمام مردم و ملت من باید به یهود در انجام این امر کمک نمایند و آنچه از نقره و طلا و غیر آن لازم دارند برایشان فراهم سازند».
پس از فرمان کوروش دایر بر بازگشت به اورشلیم پنجاه هزار خانواده یهودی از بابل به فلسطین مهاجرت کرد و دست به آبادانی اورشلیم زده و معبد را هم بنا ساختند.
بعدها هنگام عمل اشکالاتی پیش آمد، کتاب عزرا می گوید: که نماینده داریوش در کار دخالت کرد و کار را متوقف ساخت، یهود شکایت به دربار بردند و دستور داده شد که مجددا شروع به کار کنند.[2]

---

[1]- این جمعیت به راهنمایی و سرپرستی«زُو وابل» عازم فلسطین شد.
[2]- درباره روابط اردشیر دراز دست(اول) و یهود، مرحوم پیرنیا در جلد دوم ایران باستان مطالب مشروحی نوشته(ص945) و در خصوص کتاب عزرا و نحمیا و مطالب آن می نویسد: در باب اول عزرا از فرمان کوروش به برگشتن اسرای یهود از بابل به اورشلیم و ظروفی که شاه مذکور به یهودی ها پس داده است ذکر شد.
در باب چهارم درباره مخالفت عده ای با بنای معبد می نویسد: در ایام اَرتَخشَشتا ، بشلام ومیتردات و طبئیل و سایر یاران به ارتخششتا پادشاه فارس نوشتند و مکتوب به خط آرامی نوشته شد، به هرحال مرحوم پیرنیا چنین نتیجه می گیرد: بنابر آنچه از کتاب عزرا برمی آید روشن است که در زمان کوروش برحسب حکم او شاختن معبد شروع گشته ولی بعد بین آنهایی که از بابل به فلسطین مراجعت کرده بودند و کسانی که در محل مانده به اسارت بابل نرفته بودند اختلافی روی داده و به علت ضدیت این دو دسته با هم ساختن معبد به تاخیر افتاده، پس از آن از زمان کوروش تا زمان داریوش اول و از او تا خشایارشاه این کار متوقف بوده تا در زمان اردشیر اول(درازدست) اشخاصی که از بابل به بیت المقدس رفته بودند خواسته اند ساختن معبد را دنبال کنند ولی معاندین باز نامه ها به اردشیر اول نوشته اند و بالاخره حکم صریح صادر شده و معبد در زمان داریوش دوم به انتها رسیده است.
به هرحال کتاب عزرا از جهت سلسله وقایع تاریخی روشن نیست.

عزرای پیغمبر در زمان اردشیر هخامنشی ظهور کرده است و با دسته دوم یهودان که از بابل به فلسطین می آمدند همراه بود و کتاب تورات را هم از نو نوشت.

بار دیگر نیز در زمان اردشیر بنای معبد دچار وقفه شده و اردشیر به «حَجّا» پیغمبرنوشت که کار را زودتر پایان دهد و بالاخره در آن زمان ساختمان معبد مقدس تمام شد.

روایات قومی یهود دلالت دارد که دانیال، عزرا، نحمیاه و حَجّی پیغمبر از مقربین درگاه کوروش و داریوش و اردشیر بوده اند و با احترام تمام در دربار ایشان می زیسته اند.

درباره اردشیر می گویند که دختری یهودی به نام «اِستِر» در دربار او ملکه شد و چون یک عده از سران دربار توطئه ای علیه یهود ترتیب داده بودند، استر توانست با مقام خود یهود را از این توطئه نجات بخشد.[1]

در میان کتاب های عهد عتیق، در کتب ساختگی و اپوکرایف[2]، کتابی به نام – استر– وجود دارد. مقصود از کتب آپوکریف، کتاب هایی است که به ترجمه ای که توسط 72 تن علمای یهود از عهد عتیق یونانی صورت گرفت، ملحق شده است، این کتاب ها در نسخه عبری و فلسطین وجود ندارد.

حمله سوم به شمال

مورخین یونان از حمله سوم کوروش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر می دهند، این لشکرکشی باید متوجه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت و حدود آن به کوه های شمال که متصل به دریای خزر و دریای سیاه می شوند می رسید.

این نواحی بعدها به قفقاز و به اصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت.

کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوه ها وجود دارد. در این حمله کوروش به نزدیک رودی رسید و در اطراف آن اردو زد، از آن زمان این رود به نام رود«سائرس» یا رود کوروش موسوم شد و هنوز هم به همین نام (کُر) معروف است.[3]

[1]- حکایت استر و مَردُخای که در تورات ذکر شده مربوط به ابتدای سلطنت خشایارشا است و خلاصه آن این است: شاه در جشن بزرگی خواست که ملکه با زینت های سلطنتی به میان مدعوین شاه آید تا مردم زیبایی او را تماشا کنند، ملکه امتناع کرد و شاه در غضب شده زن دیگری اختیار کرد، این زن برادرزاده مردخا نام یهودی ربان قصر بود و پس از آنکه ملکه شد او را استر یعنی ستاره نامیدند. به واسطه او مردخا نفوذ یافت.هامان نامی که از مقربان شاه بود و بر او حسد برد، حکمی صادر کرد که یهودی ها را در روز معین در تمام کشور بکشند، مردخا به استر متوسل شد و او فرمانی صادر کرد که یهود حق دارند از اجرای حکم ممانعت کنند و بالاخره به دستیاری استر هامان به سر دار رفت و فرمان شاه نیز فسخ شد. در باب استر (ایشتار، عشترت= ناهید) رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب در مجله باستان شناسی شماره 1و2(1337) تحت عنوان «ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان»

[2] - Apocryphe

[3]- رود کر از شعبات رود ارس است که در نزدیکی های بحر خزر با ارس یکی می شود.

شک نیست که در این حمله با اقوام کوهستانی این منطقه رو به رو شده است، این اقوام از دست قومی به نام «یـأجوج و مأجوج» شکایت بردند، کوروش دستور داد سدی آهنین – آنطور که شرح آن را مفصلا خواهیم دید– در برابـر آنـان بنا کنند. چیزی که مایه تاسف است این است که مورخین یونان به تدوین حوادث این لشکرکشی اعتنا نکرده اند.

وفات کوروش

شرق و غرب دنیای آنروز پس از فتح بابل به عظمت کوروش گویا بود، زیرا در روی زمین کشوری نمانده بود که با او برابری کند، در آن زمان او به تنهایی امپراطوری تمام دنیای آباد را به دست داشت و این از معجـزات روزگـار باسـتانی است، برای آنکه مردی که تا 14 سالگی یک چوپان بـود و در جنگـل هـا و کوهـستان هـا مـی زیـست عاقبـت همـه کشورهایی که تمدن عصر را در بر داشتند زیر سلطه خود درآورده و تنها مرجع و ملجأ همه ملتهای نواحی غرب آسـیا تا صحرای بلخ شده است. کوروش پس از فتح بابل ده سال زنده بود و در سال 529ق.م از جهان رخت بربست.

پیشینیان و جانشینان کوروش

اکنون بد نیست که از گذشتگان و جانشینان نزدیک کوروش نیز نامی ببریم، زیرا اختلاف زبان ایرانی و یونـانی، بعـض مورخین را درباره آنان دچار اشتباه نموده است.

شجره نسب کوروش که هرودوت و گزنفنون آنرا ذکر می کنند با کتیبه داریوش مطابقت دارد. جد کـوروش هخـامنش نام داشت، مورخین و کتیبه داریوش می گویندکه پادشاهان ماد و پارس به او منتسب بوده اند و نام او را برای خانواده برگزیده و سلسله خود را هخامنشی نامیده اند.

پسر هخامنش «چیش پِش» نام داشت که یونانیان آن را تحریف کرده، «تائزبیز» گویند. پسر او کمبوجیه بود که در زبـان یونانی کامبیز خوانده می شود. و عرب کمبوشیا (قمبوزس) گوید. پسر کمبوجیه کوروش نام داشت.

کوروش پسر خود را هم کمبوجیه نام گذاشت و لقب «اهشورش» را نیز بدان افزود که بعدها لقی همـه شـاهان شـد و یونانیان «اهاسورش» و عرب «احشورش» گویند.

کمبوجیه پس از کوروش به پادشاهی رسید. در سال 525ق.م به مصر حمله برد و آن کشور را تصرف کرد، در مصر به او خبر رسید که مردم ماد طغیان کرده اند و شخصی به نام گئوماتا خود را به نام «بردیا» برادرش معرفی نموده و ادعای سلطنت دارد. یونانیان بردیا را سمَردیز گویند، در هر حال پس از آنکه کمبوجیه از شورش مـاد بـاخبر گـشت فـورا از مصر رو به جانب ایران نهاد ولی در شام فوت کرد یا به قولی علیه او سوءقصدی به عمل آمد.

چون پس از کمبوجیه از اولاد کوروش کسی باقی نمانده بود، امرای کشور پسر عم او[1] یعنی داریوش را به شاهی برگزیدند.
داریوش بر شورشیان غلبه یافت و گئومات را کشت و کشور خود را به اوج مجد و عظمت رساند.
پدر داریوش گشتاسب یا به قول یونانیان «هیستاس بیز» نام داشت که در «اوستا» به نام «ویشتاسب» خوانده می شود.
پس از داریوش اَرنَخشیثت- که یونانیان اَرتاگزِرسُس و عرب اردشیر گوید پادشاه شد.
نام این چهار پادشاه را در اسفار یهود می توان یافت که عبارتند از کوروش- اخشورش- داریوش و اردشیر. بنای معبد اورشلیم درز مان کوروش شروع شد و در ایام اردشیر پایان پذیرفت.

حمله داریوش به بابل

همانطور که دیدیم کوروش در فتوحات خود بسیار مهربان بود، پس از فتح هیچوقت دولت های محلی را برنمی انداخت یا دخالتی در دین و عقاید و آداب و اقتصاد آنان نمی کرد، بلکه فقط به اخذ خراجی معین اکتفا می نمود و تنها ناظر امور مهم بود.
رسم کوروش بر این بود و در بابل هم همین طور رفتار کرد، نماینده ای از خود در شهر به جای گذاشت و به پایتخت خود بازگشت. بدین طریق بابل در عین تابعیت از کوروش استقلال داخلی خود را نیز حفظ کرد.
مورخین یونان می نویسند که این وضع بیست سال دوام داشت، پس از مرگ کوروش، داریوش برای فرونشاندن شورش های ماد وارد آن منطقه گردید.

در این وقت پادشاه بابل که موقع را مناسب دید ادعای استقلال کرد، داریوش ناچار به بابل حمله کرد، مورخین یونان جریان این جنگ را مفصلا نوشته اند و گفته اند همانطور که کوروش به کمک یکی از رجال سابق بابل موسوم به گُبریاس شهر را تصرف کرد، داریوش هم یکی از رجال فداکار خود را به شهر فرستاد و او توانست توطئه ای علیه پادشاه بابل ترتیب داده و او را به قتل برساند و دروازه ها را به روی داریوش بگشاید.
در کتاب دانیال از این ماجرای نیز سخن رفته است منتهی به طرز خاص و شیوه معین، کتاب دانیال می گوید: شبی که فردای آن پادشاه بابل به قتل رسید، شاه دستور داد جلسه عیش و سروری برپا کنند، در این شب نشینی به دستور شاه، ساقی باده را در پیمانه های مخصوص که از معبد مقدس اورشلیم به بابل آورده بودند می پیمود، وقتی که جام به دست شاه داده شد و شاه آن را به دهان خود نزدیک کرد، متوجه شد که دستی غیبی به سوی دیوار دراز شد و این عبارت «آرامی» را بر روی دیوار نوشت:

[1]- با تسامح، رجوع شود به مقدمه همین کتاب.

(مَنی، مَنی ثَقیل، و فَرسِین) پادشاه از دیدن این منظره دچار وحشت و اضطراب گردید، بلافاصله فرمان به احضار معبرین داد. خوابگزاران از تعبیر آن عاجز ماندند.

بالاخره ملکه، نام دانیال پیغمبر را که شنیده بود به میان آورد، شاه او را فراخواند و عبارتی را که ذکر شد به او گفت.

دانیال در تفسیر کلام گفت: این عبارت خطابی است از طرف خداوند و دلیل بر آنکه روزگار پادشاه به پایان رسیده است:«مَنی مَنی» یعنی عمر تو پایان یافته، و «ثَقیل» در تعبیر این معنی را می رساند که قدر و ارزش تو کم شد و «فَرسِین» علامت آن است که دولت تو سر رسید و پارس بر تو پیروز خواهد شد.(باب پنجم سفر دانیال24-30)

ازین تعبیر یک روز فزون نگذشت که پادشاه به قتل رسید و لشکریان داریوش بابل را قبضه کردند. بدین طریق برای بار دوم بابل به تصرف ایران درآمد و جزء امپراطوری پارس گردید.[1]

ما نمی دانیم که آیا این روایت دانیال ریشه و اصلی دارد یا نه؟ و نمی توان به آسانی به حقیقت قضیه پی برد زیرا کتاب دانیال مدت ها پس از فتح بابل تالیف یافته است .

این را هم نمی خواهیم بگوییم که روایت فوق اصلا ساختگی است، اگر قبول کنیم که این روایت قبلا ماده ای داشته ناچار باید بپذیریم که ماده آن دارای اصل و ریشه ای نیز بوده است. در این صورت ریشه را در کجا باید جستجو کرد؟

محققین معاصر عقیده دارند که باید قبل از هر چیز برای پیدا کردن ریشه روایات فوق، توطئه بابل را که نام بردیم مورد تعمق و دقت قرار دهیم، توطئه ای که ضد پادشاه بابل صورت گرفت، از طرف کدام طبق – که بیشتر از شاه ناراضی هستند– می تواند باشد؟ مسلما که یهودیان باید این توطئه را چیده باشند.

تخت جمشید– داریوش هنگام بار دادن

در روایت فوق می گوید که پادشاه می خواست در ظرف متعلق به معبد مقدس اورشلیم، باده پیمایی کند– مخصوصا که اهانتی به معبد شده باشد– آیا چه کسانی ازین کار بیشتر خشمگین شده و رنج می برند؟

مسلما روسای یهود بابل. بنابراین مانعی ندارد که بگوییم روسای مزبور در توطئه دست داشته اند و همان ها هستند که خط تهدید آمیز فوق را روی دیوار نوشتند و آن را به دستی غیبی نسبت دادند. البته یهود چنین اعترافی نمی کنند و عقیده دارند که این امر معجزه ای بود که برای تایید آنها از طرف خداوند نازل شد.

[1]- این روایت که به زمان بلتشصر= بالثازار نسبت داده شده همان است که در اروپا به صورت «ضیافت بالتازار» ضرب المثلی شده. بالتازار همان شب کشته شد.

فصل چهارم
ذوالقرنین مذکور در قرآن
کوروش

مثل اینکه مساله اطلاق لقب ذوالقرنین به کوروش دیگر حل شد و اگر کوچک ترین احتمال و شکی نیز در این باره بود با پیدا شدن مجسمه کوروش از میان رفت. چه اگر از کلیه قرائن کتب عهد عتیق هم چشم بپوشیم همین تمثال کوروش دلیل موجود و حسی کامل بر این دعوی است. اکنون ببینیم آیا آنچه درباره ذوالقرنین در قرآن آمده است با احوال کوروش مطابقت می کند یا نه؟ هم اکنون به شرح آن مطلب خواهیم پرداخت. در اول کتاب، مختصر و خلاصه ای درباره آنچه در قرآن آمده است بحث نمودیم و اکنون باز به دنبال همان مطلب می رویم.

انا مکنا له فی الارض

1- درباره ذوالقرنین در قرآن آمده: انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شی سببا (84)، یعنی به او قدرت و توانایی اداره کشور را بخشیدیم و همه گونه طرق را که برای بنیاد نهادن حکومت و فتوحات خود لازم داشت برایش فراهم ساختیم.

از سبک و اسلوب خاص کلام قرآن یکی این است که وقتی فتح یا موفقیت های بزرگی را که از طرف کسی صورت می گیرد مستقیما به خدا نسبت می دهد- چنانکه در این آیه آمده- می خواهد تایید کند که امری بزرگ و خارق العاده و برخلاف موازین طبیعی صورت گرفته و فقط موهبت و عنایت خاص خداوندی بوده که چنین کاری انجام پذیرفته است.

مثلا در سوره یوسف نیز چنین می فرماید:

و کذلک مکنا لیوسف فی الارض(52:12) یعنی یوسف (ع) را در سرزمین مصر برگماشتیم. در اینجا هم امر را از آن نظر مستقیما مربوط به خدا می کند که کاری بر خلاف معهود و طبق شرایطی خاص و خارق العاده صورت گرفته، زیرا یوسف به طریقی عجیب به تخت و تاج مصر رسید، خداوند او را از حضیض زندان برکشید و به او ج پادشاهی رسانید.

اسلوب کلام درباره ذوالقرنین نیز همینطور است و لازم می سد که ذوالقرنین نیز مثل یوسف در شرایط غیر عادی و مشکل به تخت و تاج رسیده و فقط لطف خاص خدایی شامل او بوده باشد.

وقتی در احوال کوروش بررسی می کنیم، می بینیم که جزییات زندگی او با ذوالقرنین قرآن مطابق است. زندگی کوروش در محیطی که حوادث گیج کننده آن را فراگرفته بود شروع شد به حدی که بعدها به صورت افسانه درآمد. به محض اینکه پا به دنیا گذاشت جد مادری اش سخت ترین و کینه توزترین دشمن وی گردید که به قتل طفل معصوم فرمان داد، ولی مامور قتل از این کار سرباز زد و روی رحم و عطوفتی که قلبش را فرا گرفته بود او را از چنگال مرگ نجات بخشید.

کوروش در دشت ها و کوهستان ها بزرگ شد و در جوار جوانان گمنام و بدون فرهنگ پرورش یافت.

در همین حال ناگهان و بی سابقه احوال او تغییر یافت و به میدان سعی و عمل رانده شد، ترقیات او بسیار سریع انجام گرفت، کشور مادر بدون مزاحمت در برابرش زانو زد، معلوم است که سیر حوادث یک زندگی عادی هرگز چنین نیست و این همه اتفاق در زندگی یک فرد مسلما امری غیر عادی و نادر و عجیب به شمار می رود.

و آتیناه من کل شی سببا

پس از آن قرآن کریم می فرماید «و آتیناه من کل شی سببا» یعنی همه گونه وسایل کار و موفقیت را در دسترس او نهادیم، ملاحظه کنید که چگونه کلمات آیه با حقیقت وقایع توافق دارد؟ جوانی که دیروز چوپانی گمنام بیش نبود، امروز بر تخت شاهی نشسته و پادشاهی است که همه گونه وسایل، بدون جنگ و خونریزی، برایش فراهم آمده است.

مورخین یونان می نویسند که تمام قبایل پارس از دل و جان قبول فرمانروایی او را نمودند و برای اولین بار در تاریخ ، کشور متحدی از دولت ماد و پارس تشکیل شد و نیروهای فراوان که تا آن روز سابقه نداشت بر گرد کوروش جمع آمد.

نخستین کار بزرگ

2- پس از آن آیه، قرآن، سه کار بزرگ برای ذوالقرنین برمیشمارد که نخستین آن متوجه «مغرب الشمس» است که مسلم است غرض از مغرب الشمس جهتی است که در آن غروب خورشید باشد، چه چنین مکانی طبیعتا وجود ندارد، از این نظر کلیه جملاتی که در این آیات مغرب الشمس و مطلع الشمس دارد باید به مشرق و مغرب ترجمه شود.

در «عهد عتیق» هم چنین تعبیراتی می یابیم، مثلا در کتاب زکریا خداوند می فرماید: بندگانم را از سرزمینی که خورشید از آنجا برمی آید و سرزمینی که خورشید در آن فرو می رود نجات می دهم(7:8)، در این آیه مقصود

این است که مردم بیت المقدس را از چنگ مصر و بابل نجات داده است: این یک امر واضحی است که مصر برای فلسطین در حکم مغرب و بابل برای فلسطین حکم مشرق را دارد.

بعض مفسرین که کوشش دارند مطالب را با عجایب و وقایع پیچیده و غیر عادی درآمیزند، در این باب نیز گمان برده اند که ذوالقرنین به جایی رفت که خورشید در آن محو و نابود می شود!!

در هر حال، نخستین کار بزرگ، در مغرب صورت گرفته است. در اینجا مسلم است که اولین هجوم کوروش متوجه لیدی گردید که در جنوب آسیای صغیر واقع است، اگر از ایران شمالی به طرف آسیای صغیر راه بپیماییم همه جا به سوی مغرب خواهیم رفت.

هنوز کوروش تاج کشور متحد پارس و ماد را بر سر نگذاشته یکباره متوجه می شویم که با پادشاه آسیای صغیر موسوم به کرزوس روبه رو می شود.

پایتخت کشور آسیای صغیر، که آنروز به نام لیدی خوانده می شد، شهر «سارد» بود، پیش از کوروش نیز جنگ هایی بین ماد و لیدی درگرفته بود، در این اواخر کرزوس با جد کوروش استیاگس آشتی نموده و متحد شده بود و برای تحکیم روابط فیمابین دو خانواده با هم بستگی خانوادگی هم پیدا کرده بودند، اما بعدها کرزوس تمام روابط و علایق خانوادگی را را زیر پا گذاشت و تشکیل امپراطوری بزرگی از پارس و ماد زیر نظر کوروش بر او گران آمد، از این نظر نخست دولت های بابل و مصر و اسپارت را علیه او تحریک کرد و خود نیز یکباره و ناگهانی به شهر «پِتریا» که در مرز واقع بود حمله برد و آنرا گرفت.

کوروش ناچار به مقابله برخاست، از پایتخت ماد هَنگمَتانه (همدان) خارج شد و مثل صاعقه بر سر خصم فرود آمد، جنگ و خونریزی زیاد طول نکشید و لیدی پس از تصرف دو شهر مهم پتریا سارد در برابر کوروش به زانو درآمد.

هرودوت به تفصیل وقایع این جنگ را می نویسد و می گوید: پیروزی کوروش به حدی سریع بود که هیچکس آنرا تصور نمی کرد. چهار روز بیشتر از جنگ پتریا نگذشته بود که پایتخت لیدی تسلیم و کرزوس پادشاه آن در دست سلطان اسیر گشت.

بدین طریق آسیای صغیر، کلا از دریای سیاه تا دریای شام به تصرف کوروش درآمد، و کوروش همچنان پیش می رفت تا به آخرین نقطه مغرب یعنی به ساحل دریا رسید و در اینجاست که طبعا پای کوروش بازمی ایستد، همچنان که دوازده قرن بعد، پای «موسی بن النُصَیر»[1] نیز در سواحل شمالی آفریقا از رفتن بازماند.

کوروش از هنگمتانه تا لیدی هزار و چهارصد میل راه پیمود و چون دیگر نمی شد از روی امواج دریا گذشت، به جای ماند و ایستاد، در اینجا – در ساحل– است که دیده می شود خورشید هنگام غروب در دریا فرو می رود و از این نقطه بلاشک همان مقصود عبارت مغرب الشمس یعنی انتهای مغرب – به دست می آید.

---

[1]- او از طرف خلیفه عبدالملک مامور فتح آفریقا و اندلس شد. موسی بن نصیر و طارق زیاد هر دو ایرانی بودند. طارق اهل همدان بود.

وجدها تغرب فی عین حمئه و وجد عندها قوما

اکنون نقشه سواحل غربی آسیای صغیر را در برابر بگذاریم، در این نقشه می بینیم که بیشتر ساحل به خلیج های کوچک منتهی می شود مخصوصا در نواحی حدود ازمیر که دریا تقریبا صورت یک چشمه بزرگ به خود می گیرد.

سارد در نزدیکی ساحل غربی قرار داشت و جندان از شهر ازمیر فعلی فاصله نداشت، در اینجا می توانیم بگوییم، کوروش بعد از استیلاء بر سارد به نقطه ای از سواحل دریای اژه نزدیک ازمیر می رسد و در آنجا متوجه می گردد که دریا صورت چشمه ای به خود گرفته و آب نیز از گل و لای ساحل تیره رنگ به نظر می رسد. در حوالی غروب اگر کسی اینجا ایستاده باشد خواهد دید که قرص خورشید چنان می نماید که در آب محو می شود، این آن چیزی است که قرآن از آن تعبیر به این جمله می نماید «**وجدها تغرب فی عین حمئه** » یعنی چنین دید که خورشید در محلی که آب آن تیره رنگ بود فرو می رفت. مسلم است که خورشید در محلی معین غروب نمی کند، ولی اگر در سواحل دریا ایستاده باشیم، در نتیجه کرویت زمین و انحنای سطح آب خواهیم دید که خورشید هنگام غروب کم کم و آرام آرام در سینه دریا جای می گیرد.

قدم دوم در مشرق

3- قدم دوم را ذوالقرنین در جهت «مشرق الشمس» یعنی محلی که خورشید طلوع می کند برمی دارد. هرودوت و کتِزیاس هر دو از اقدامی که کوروش پس از فتح لیدی و قبل از فتح بابل برای خواباندن شورش های مشرق نمود نام می برند.

این دو مورخ گویند: طغیان بعض قبایل وحشی در بیابان مشرق کوروش را وادار به حمله به مشرق نمودو این با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد «حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا» یعنی وقتی به انتهای مشرق رسید، دید خورشید بر قومی می تابد که حتی وسایلی برای حفظ خود از تابش آن ندارند.یعنی این طایفه از قبایل کوچ نشین بودند که در شهر ها منزل نکرده و طبعا خانه نداشتند و دیوار بستی که خویشتن را از آفتاب بدان بپوشند.

این قبایل کدامند؟ از آنچه مورخین یونان نقل می کنند برمی آید که باید همان قبایل باکتَریا و گدوزیا باشند، وقتی که روی نقشه دقت کنیم، متوجه می شویم که بلخ در حکم شرق دور ایران است، زیرا از بلخ دیگر کوه ها یکباره

ارتفاع گرفته و راه را می بندند، کوروش به طرف مشرق متوجه شد و تا بلخ تاخت. مقصود از گیدروسیا که مورخین یونانی نام می برند، همان سرزمینی است که امروز به نام مکران و بلوچستان خوانده می شود.[1]

قدم سوم در شمال
و بنای سد یاجوج و ماجوج

4- قدم سوم حمله به منطقه کوهستانی شمال و جلوگیری از خرابکاری قومی به نام یاجوج و ماجوج و بنای سدی است. این اقدام در حدود دریای خزر شروع می شود و به کوهستان های قفقاز می رسد، در آنجا بین دو کوه دره ای است که سد در آنجا بنا می شود.

قرآن در این باره می فرماید: «حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لایکادون یفقهون قولا» یعنی قومی کوهستانی و وحشی بودند که از مدنیت و فهم و سخنگویی نصیبی نداشتند.

مقصود از دو سد در اینجا دو دیواره ای است که به شکل کوه بلند در قفقاز قرار دارد. در مشرق قفقاز، دریای خزر راه عبور به شمال را سد می کند، در مغرب نیز دریای سیاه مانع از عبور به طرف شمال است، در وسط این دو دریا نیز سلسله جبال بسیار بلند و مرتفعی است که در حکم یک دیوار طبیعی بین جنوب و شمال محسوب می شود.

قبایل شمال برای هجوم به نواحی جنوب هیچ راهی نداشتند جز تنگه ای که در میان این رشته کوه ها وجود دارد، وحشی ها از این تنگه به نواحی جنوبی هجوم برده و به قتل و غارت می پرداختند. کوروش در این تنگه سدی آهنین بنا کرد و بدین وسیله جلو مهاجمین را گرفت.

نه تنها مردم قفقاز با ساختن این سد از هجوم قبایل شمالی راحت شدند، بلکه تمام نواحی آسیای غربی و شمال مصر نیز از آسیب آنان در امان ماند.

به نقشه نگاه کنیم، آسیای غربی در پایین دریای خزر است و دریای سیاه بالای آن قرار دارد و کوه های قفقاز نیز بین دو دریا دیواری سد مانند ایجاد نموده است. این سد طبیعی صدها میل طول دارد و هیچ خللی نیز بدان وارد نمی شود، طوائف شمالی چنانکه گفتیم فقط از یک دره تنگ می توانستند به جنوب سرازیر شوند، کوروش با بنای سدی آهنین، این سد طبیعی را استحکام بخشید و در حقیقت بدین وسیله دروازه آسیای غربی را و نواحی شمالی را قفل نمود.

اما طوائفی که ذوالقرنین در آنجا یافت و گفته می شود که دور از تمدن بودند، احتمال دارد همان قومی باشند که مورخین یونانی به نام «کوسی» خوانده و داریوش نیز در کتیبه خود به کوسیا[1] از آنان نام می برد و همین ها هستند

---

[1]- گویا کوروش تا قندهار رفته است.

که به کوروش از قوم یاجوج و ماجوج و هجوم آنها شکایت بردند و چون تمدنی نداشتند در قرآن به «لایکادون یفقهون قولا» توصیف شده اند یعنی حرف نمی فهمیدند.

اوصاف اخلاقی ذوالقرنین که در قرآن آورده شده

5- اکنون اوصاف اخلاقی ذوالقرنین در برابر ماست: نخستین آن عدل و داد و رعیت نوازی است، ببینیم این صفت تا چه حد در زندگی کوروش وارد است.

قرآن می فرماید: سرنوشت این قوم در دست توست، تو می توانی آنان را مجازات کنی یا اینکه ببخشی و به نیکی گرایی. مقصود از این طایفه همان قومی است که بدون دلیل به کوروش حمله بردند و بالاخره نتیجه نگرفتند و کوروش فاتح شد، البته می توانست و می بایستی آنان را مجازات نماید.

ذوالقرنین چه کرد؟ به مردم گفت بلکه عملا ثابت کرد که «من از آنان که میل ستمگری و ستمکاری دارند نیستم، کسی که ظلم کرد، سزای او ظلم خواهد بود و عذابی شدید خواهد دید، اما کسی که ایمان آورد و عمل نیکو کرد، سزای او نیکی است و در کار او گشایشی حاصل.»

بدین ترتیب کوروش از گناهان سابق مغلوبین نیز چشم می پوشد و می گوید اگر پس از این کسی بدی کرد بد خواهد دید.

مورخین یونان عموما عقیده دارند که کارهای کوروش پس از فتح لیدی نه تنها توأم با داد و دادگستری بود بلکه بسی بالاتراز آن می نمود؛ همه بخشش و داد و بزرگواری بود، کوروش تا پایه داد نایستاد بلکه از آن مقام نیز فراتر رفت.

هرودوت می گوید کوروش فرمان داد که لشکریان جز با سپاهیان دشمن، با هیچکس با اسلحه روبه رو نشوند، همینطور هم کردند. فراموش نکنیم که پیروزی کوروش، یک شکست عظیم برای خدایان یونان بود که مردم به کرامات آنان اطمینان داشتند.

مورخین می گویند کرزوس قبل از اقدام به حمله به سپاهیان کوروش، از غیبگوی معبد دلفی[2] در این باب استشاره کرد و خدایان او را در پاسخ به فتح و پیروزی شگرفی وعده دادند!

پس از جنگ که کرزوس شکست خورد و افتضاح این پیشگویی پدید آمد، مورخین و مفسرین کوشش کردند که روی آن را بپوشانند و گفتند که معبر معبد دلفی جواب را اشتباه گفته؛ بدین معنی که خدایان گفته بودند: «کرزوس

---

[1]- حوالی طالش

[2]- در شهر دلف – یونان- معبدی بود که در نزد یونانی ها بسیار مقدس و محترم محسوب می شد، کرزوس قاصدی فرستاد و از غیب گوی معبد که مردم همه به قول او اعتماد داشتند و پی تی Phthie نام داشت درباره جنگ سوال کرد و جواب رسید «اگر پادشاه از رود هالیس بگذرد دولتی بزرگ منهدم خواهد شد» این جواب دوپهلو بود و بعدها گفتند مقصود از آن انهدام خود لیدی بوده است نه پارس.

حمله می کند، در این جنگ کشوری عظیم شکست خورده و از میان خواهد رفت» و مقصود از این کشور عظیم خود کشور لیدی بوده است نه پارس!

همچنین درباره سوختن کرزوس می نویسند: موقعی که کوروش فرمان داد منجنیقی را که از چوب ساخته و کرزوس را روی آن نهاده بودند آتش بزنند، کرزوس سخنی را که یک فیلسوف یونانی روزی به او گفته بود به یاد آورد و نام او را بر زبان راند، این مطلب به گوش کوروش رسید و فرمان داد تا آتش را خاموش کنند اما کار از کار گذشته بود، این موقع کرزوس رب النوع آپولون را به کمک طلبید و در همان حال، با اینکه آسمان ابر نداشت بارانی شدید شروع به ریزش کرد و آتش در زمان فرو نشست و جان کرزوس توسط خدای مذکور – پس از آنکه مردم مایوس شدند– نجات داده شد.

اینها را مردم گمان می کردند، اما از کتب تاریخی هرودوت و گزنفون، حقیقت درک می شود. کرزوس پس از آنکه به بشارت خدایان یونان دل گرم شده بود، به حمله دست زد، مردم نیز قبل از حمله از گفته خدایان مطلع بودند، کوروش خواست اعتقاد پوچ و خرافی مردم را باطل سازد و به آنها نشان دهد که این خدایان نه تنها نمی توانند پیروزی تهیه کنند، بلکه حتی آن را که دوست دارند نیز از آتش نجات نتوانند داد، از این نظر منجنیقی به پای کرد و کرزوس را بر آن نشاند و آن را آتش زد تا مردم به چشم خود قدرت خدایان ساخته خود را ببینند.

وقتی که این حقیقت را خوب به چشم مردم واضح کرد آنگاه کرزوس را از آتش نجات بخشید، اینها همه پرداخته خیال یونانیان است، مورخین آنها حقیقت مطلب را ننوشته اند.

در قرآن آمده است که ذوالقرنین گفت «و سنقول له من امر یسرا» یعنی اگر کسی نیکویی کرد، خواهید دید که در برابر از طرف من به او به سختی و به بدی رفتار نخواهد شد. مورخین یونان عموما به حقیقت این مطلب ایمان دارند و می نویسند که کوروش با همه به نیکی و داد رفتار کرد؛ مردم را زیر بار خراج گران و مالیات های سنگین که از طرف پادشاهان بر دوش رعیت نهاده شده بود نجات داد. آسان گرفتن کوروش در کارها و مهربانی او دوره جدیدی در آسایش و رفاه قاطبه مردم پدید آورد.[1]

اخلاق عمومی کوروش

6– انچه از اخلاق کوروش شنیدیم همه را در وظیفه ای که در غرب بر عهده او گذاشته شده بود انجام داد. فراموش نکنیم که مورخین ثلاثه بزرگی[2] که تاریخ کوروش را نوشته اند نه تنها با کوروش هموطن و هم مذهب نبوده اند، بلکه با او و دولت او روابط دوستانه هم نداشته اند. کوروش، لیدی را شکست داد، شکست لیدی در

[1]- کوروش وقتی شنید که سولون مطلبی عبرت آمیز به کرزوس گفته، او را از آتش نجات بخشید، و تا پایان عمر، کرزوس ، ندیم کوروش بود و بعد به دست کمبوجیه کشته شد.
[2]- هرودوت، گزنفون و کتزیاس.

حقیقت شکست قومیت و تمدن و مذهب یونان بود. جانشینان کوروش؛ داریوش و خشایارشا و اردشیر هر دو به یونان حمله بردند و آن کشور را فتح کردند، و از آن روز یونان در حکم دشمن خونی پارس درآمد.

مورخین ثلاثه، کتب خود را در زمان اردشیر و بعد از او تالیف کرده اند، یعنی در عصری که عواطف و احساسات ملی یونان در برابر ایرانیان یک پارچه آتش شده بود، شعرای یونان شدیدترین نمایش نامه ها را بر ضد پارسیان به رشته نظم می کشیدند که هنوز هم باقی است. البته در چنین شرایطی نباید انتظار داشت که یک نفر یونانی در مدح و منقبت ملت دشمن سخن گوید و به آزادی و ثنای او ترانه سراید. با همه اینها، آنطور که دیدیم هر سه تن مورخین بزرگ فوق به عظمت خارق العاده کوروش اعتراف کرده اند و در برابر فضایل اخلاقی بی نظیر او تسلیم شده اند.

این دلیل قاطعی است که شهرت محاسن و نیک رفتاریهای کوروش در آن عصر تا بدان پایه در اقطار جهان پیچیده و ورد زبان خاص و عام شده بود که کسی را یارای انکار آن نبود ولو آنکه طرف، دشمن نابکار او باشد. درباره اخلاق کوروش، دوست و دشمن سخن را به یک روش گفته اند و چه خوش گفت آنکه گفت:

و ملیحه شهدت بها ضرائها والفضل ما شهدت به الاعداء[1]

هرودوت گوید«کوروش پادشاهی بزرگوار، بخشنده و آسان گیر بود. همچون دیگر خسروان به جمع مال و منال حریص نبود، بلکه در بخشش و کرم افراط می کرد، داد مظلومین را می داد و آنچه را که خیر خلق در آن بود هدف خود قرار داده بود».

گزنفون می نویسد: «کوروش پادشاهی هوشیار و مهربان بود، با نبوغ پادشاهی، ملکات و فضایل حکماء نیز در او جمع شده بود، کوشش داشت کشور خود را به اوج عظمت برساند، بخشش او بر جبروت و جلال او می چربید، خدمت همنوع را شعار خویش قرار داده و خوی او دادگستری و احقاق حق ستمدیدگان بود، تواضع و نرم دلی جای کبر و غرور را در سر او اشغال کرده بود.»

بروز شخصیت کوروش

7- روشن ترین مطلبی که در نوشته های این مورخین می یابیم مقام و شخصیت بی نظیر کوروش یود. همه اتفاق رای دارند که کوروش از جنس دیگر شاهان نه، بل وجودی نادر و بی نظیر بود؛ چنانکه گویی برای زمان آینده به وجود آمده بود. آموزگار به او چیزی نیاموخته بود و حکیمی به تربیتش همت نگماشته و حتی در شهر و آبادی نیز پرورش نیافته بود. آموزگارش طبیعت و حکمت ازلی مربی او بود. دامان کوه و صحرا مکتب

[1]- زن زیبای نمکین آن زنی است که زن همشویش به زیبایی او شهادت دهد، و فضل و فضیلت آن است که دشمنان نیز به آن اقرار ورزند.(ضرب المثل عربی است)

پرورش اوست، از چوپانان دشت های شرقی استان پارس بود. اما شگفتی بازی روزگار را بنگریدکه همین چوپان گمنام روزی چنان شخصیت خود را به چشم جهانیان کشید که همه را خیره کرد و بزرگ ترین نمونه حکمروایی و بالاترین مثال حکمت و فضیلت شد.

اسکندر بزرگ که از چشمه پرورش ارسطو آب خورده بود، شکی نیست که فاتحی بزرگ محسوب می شد، اما ببینیم آیا گوشه ای از زوایای اخلاقی و انسانیت را گشود؟ کوروش، ارسطو و معلم اولی نداشت، به جای مکاتب بشری، مکتب طبیعت او را پرورش داد، معذلک همچون اسکندر، تنها به فتح کشورها اکتفا نکرد، بل کشور انسانیت و فضیلت را نیز فتح کرد.

از این نظر، عمر فتوحات اسکندر با عمر خود او پایان پذیرفت اما پایه هایی که فتوحات کوروش در کشورها گذاشت، دو قرن کامل برای فرزندانش حکومت را نگاه داشت و دست روزگار به انهدام آن توفیق نیافت.

هنوز نفس واپسین اسکندر از دهان خارج نشده بود که کشورش به چند پاره تقسیم گشت. اما روزی که کوروش چشم از جهان بربست، هنوز کشور او مستعد توسعه و تقویت بود. فتوحات او نیز به مصر نرسیده بود که پسرش دره نیل را نیز گشود و یکباره یک امپراطوری بزرگ جهانی پدید آمد که دنیای قدیم نظیر آن را نشان نمی دهد.

قسمت اعظم قاره آسیا و اروپا و مصر زیر فرمان امپراطوری ای بود که پسر کوروش به تنهایی بر اورنگ آن تکیه زده بود. فتوحات اسکندر همه جنبه مادی داشت، اما کوروش روح کشورها را می گشود، امپراطوری اسکندر سربرداشت اما پایداری نتوانست، درصورتی که امپراطوری بزرگ جهانی کوروش سال ها پابرجا و استوار ماند.

اعتراف مورخین معاصر

محققین معاصر تاریخ نیز به این حقیقت اعتراف دارند. مستر گرندی[1] استاد دانشگاه آکسفورد که در تاریخ قدیم تنها مرجع موثق شناخته می شود و تاریخ گرانبهای او(جنگ بزرگ پارس) قبول عامه یافته است، در این کتاب می گوید:

« شک نیست که شخصیت کوروش شخصیتی نادر و بی نظیر و در عصر خود غیر عادی بود. کوروش در دل ملل معاصر خود چنان اثری به جای گذاشت که عقل را مات می کند. گزنفون شاگرد سقراط تاریخ حیات او را پس از 150 سال تالیف نموده[2]، در تمام روایات او فضایل بارز کوروش را می بینیم، صرف نظر از اینکه به این مطلب اهمیت بدهیم یا ندهیم ناگزیریم اعتراف کنیم که سررشته سیاست مملکت داری کوروش، مربوط و وابسته به محاسن اخلاقی و ملکات و فضیلت او بود. وقتی که رفتار او را در برابر رفتار پادشاهان سلف او از کشورهای

[1] - Grundi

[2]- مقصود سیر و پدی است که به کوروش نامه ترجمه شده و تنها حاکی از زندگی کوروش نیست

آشور و بابل قرار دهیم، می بینیم که درخشندگی و برجستگی خاص رفتار کوروش در بین سایرین کاملا آشکار است. »

گرندی در جای دیگر گوید:

« موفقیت و پیروزی کوروش بسیار بزرگ بود، تا 12 سال پیش از آن حاکم ولایت کوچکی به نام «انشان»[1] بود. در حالی که یکباره می بینیم تمام حکومت های قومی و بزرگ در برابر او زانو می زنند، اینها کشورهایی بودند که روزی دم از امپراطوری جهانی می زدند. سرزمین «سارگون» پادشاه افسانه ای کشور «آکاد»، و امپراطوری بخت النصر و بابل اکنون در برابر امپراطور جدید سر تسلیم فرود آورده و کوروش نه تنها فاتحی بزرگ، بلکه حاکمی مقتدر برای این مملکت محسوب می شود.

« ملت ها نه تنها رژیم جدید را پذیرفتند، بلکه به آن بسیار روی موافق نشان دادند چنانکه در ده سال عمر کوروش پس از فتح بابل، می بینیم که هیچ شورش و سر و صدایی در امپراطوری بزرگ او روی نداده است. صحیح است که ملت ها در برابر او تسلیم شده بودند ولی این تسلیم در برابر سخت دلی و استبداد او نبود چه حکومت کوروش قتل و عذاب و تبعید و غارت نمی شناخت، گناهکاران را به تازیانه نمی بست و فرمان قتل عام نمی داد و ملت ها را به راندن از کشور و موطن خود تهدید نمی کرد بلکه تمام این تسلیم ها نتیجه این بود که امن و آرامش همه جا را فرا گرفته، گرگ و میش با هم زندگی می کردند.

آثار بیداد پادشاهان آشور و بابل از میان رفته و ملت های تبعید شده به کشورها و شهر های خود بازگشته و خدایان و معابد خود را از نو برپا داشته بودند، از آداب و رسوم قومی هیچ ملتی جلوگیری نمی شد بلکه همه در کار خود آزادی داشتند و ادیان و مذاهب انحصاری نشده و به جای خوف و وحشت عمومی سابق، داد و دادگستری و بخشش و مساوات تام نصیب اقوام شده بود».

اکنون ببینیم قرآن درباره خصایل ذوالقرنین چه می گوید.

[1]- انزان یا انشان قسمتی از عیلام «خوزستان» بود (ایران باستان ص 229)

فصل پنجم

معتقدات ذوالقرنین در قرآن و کوروش

آخرین و مهم ترین چیزی که از اوصاف ذوالقرنین جلب توجه ما را می کند، اخلاص و پاکی عقیده او در ستایش خداوند یکتا و ایمان او به دنیای دیگر است. آنچه در قرآن در این باره آمده بود دیدیم، اکنون ببینیم آیا صفات کوروش با آنچه درباره ذوالقرنین آمده است توافق دارد یا خیر؟

جواب مثبت است؛ زیرا قرائن و شواهد همه دلیل بر این معنی است. اولین چیزی که در این خصوص با آن رو به رو می شویم، عقیده قومی یهود است، کتب دینی یهود تصریح می کند که کوروش فرستاده منتظر خداوند و مسیح اوست که برای بسط عدل و داد و فراهم آوردن خشنودی او برگزیده شده است.

مسلم است، یهود در این مورد به کسی که بت پرست باشد معتقد نیستند و ناچار بایستی کوروش، یکتاپرست و مومن به خداوند باشد که مورد اعتقاد یهود واقع شود.

پوشیده نماند که به علت غرور ملی بی اندازه، یهود اصولاً در برابر بیگانگان و اقوام غیر یهود بیش از اندازه تعصب به خرج می دهند و هیچ چیز برای آنان گران تر از این نیست که بیگانه ای را به بزرگواری و شرف معترف شوند. چنانکه همین تعصب آنها را در اوایل ظهور اسلام از گرویدن به حضرت محمد(ص) بازداشت به حدی که طبق آیه قرآن یهودان همیشه به همدیگر می گفتند: «و لاتومنوا الا لمن اتبع دینکم»(3-73) یعنی جز به کسی که از دین شما پیروی کند، ایمان نداشته باشید.

با همه این تعصبات، این قوم در برابر فضایل کوروش که از هر حیث در برابر آنها بیگانه بود، سپر انداختند و نه تنها به بزرگواری او اعتراف کردند بلکه از زبان پیغمبران خود او را مسیح موعود شناختند و لقب دادند.

این مطلب ما را بر آن می دارد که قبول کنیم در دین کوروش جوانب و قسمت هایی بوده است که یهود با همه تعصبات ضد بیگانگان، حاضر به این اعتراف شده اند.

مسلم است که انسان، نیکوکاران را همیشه می ستاید و محترم می دارد و البته جای تعجب نیست که یهود در برابر کسی که آنان را از اسارت و بدبختی نجات داده است سر تعظیم فرود آورند و اختلاف دینی او را هم مهم نشمارند،ولی مسئله ای که از آنان مستبعد است این نکته است که او را فرستاده خدای خویش دانند و از اولیا و اصفیا شمارند.

مَزدیَسنا یا دین زردشتی

اکنون آنچه از معتقدات مذهبی کوروش می دانیم مورد تعمق قرار دهیم.

با توجه به شواهد تاریخی باید قبول کنیم که کوروش دین مزدیسنی داشت، یعنی پیرو دینی بود که زردشت پیغمبر معروف ایران بنا نهاد.[۱]

زردشت در چه زمانی ظهور کرد؟ ما دقیقا از آن اطلاع نداریم. یعنی مورخین یونانِ دو قرن دوم و سوم قبل از میلاد- آنطور که در زمان آنها شایع بوده است- می گویند هزاران سال از عهد زردشت می گذرد. این اشاره احتمالا زمان زردشت را از هزار سال قبل از میلاد پیشتر می برد.

محققین معاصر عقیده دارند که در این قول تا حدی مبالغه شده است و زمان زردشت تا این زمان قدمت نمی تواند داشته باشد.

پرفسور گلدنر آلمانی عقیده دارد که زمان زردشت از شش قرن قبل از میلاد تجاوز نمی کند. بیشتر محققین نیز عقیده او را قبول نموده اند. اگر این مطلب درست باشد بنابراین کوروش و زردشت حدودا در یک زمان می زیسته اند.

درباره محل ظهور زردشت عقیده اغلب علما بر این است که درایران شمالی بوده است، یعنی سرزمین آذربایجان (آتروپاتگان)[۲] که در بخش (وندیداد) از کتاب اوستا به کلمه «ایریاناویجو»[۳] یا «ایران ویژه» تعبیر شده و مرکز ظهور زردشت باید باشد.

گلدنر می گوید اگر به روایت شاهنامه تسلیم شویم، مقصود شاهنامه از گشتاسب(ویشتاسب) باید طبق قول مورخین یونان پدر دایوش باشد.

این که زردشت قبل از کوروش ظهور کرده و یا معاصر با کوروش بوده مطلبی جداگانه است ولی اینکه کوروش پیرو دین زردشت بوده است نمی توان شک کرد.[۴]

---

[1]- تلفظ صحیح کلمه زردشت در پهلوی «زاراتهسترا» بوده و یونانیان «زارسترو» نوشته اند و حرف آخر آن مثل کلمات سانسکریت به همزه ختم می شود- یعنی همیشه منصوب است و این نصب را در لاتین به صورت الف می نویسند. حرف «تاء» کلمات پهلوی قدیم نیز اغلب به «دال» تبدیل شده، مثل «یزتا»ی اوستایی که در پهلوی «یزدا» شده و سپس یزان گردیده.
همچنین کلمه «امرتات» که اسم فرشته ای است و امروز نام یکی از برج هاست در پهلوی ساسانی به «امرداد» تبدیل شده است.
کلمه «زاراتهسترا» هم به «زارادهشترا» و سپس در اثر کثرت استعمال به «زردهشت» مبدل گردیده، و دقیقی گوید: می خون رنگ و کیش زردهشتی؟
در شاهنامه هم آمده است :

خجسته پئی نام او زردهشت   که اهریمن بد کنش را بکشت

و تحریف همین کلمه در عربی به صورت زرتش و زرتشت ظبط گردیده است.(ابوالکلام)

[2]- آتر در لغت پهلوی به معنی آتش است، و همان است که بعدها آزر(=آذر) شده، و آترپاتگان به معنی «سرزمین آتش» و «بستان النار» است. با توجه به منابع گاز این سرزمین و اینکه قسمت هایی از خاک آن دارای منابع نفت و روغن است و با نزدیک شدن آتش شعله می افروزد، عجبی نیست اگر سرزمین به این اسم شهرت یافته.(ابوالکلام)

[3]- این کلمه در فرگرد اول وندیداد به صورت ایران ویچ آمده و در هرمزدیشت نیز هست.(ابوالکلام)
اما محققین بسیاری ایران ویچ را در شرق ایران می دانند.(ب.پ)

[4]- در باب «زمان زردشت» رجوع شود به مقالات آقای پورداود در مجله مهر سال اول (1313) ص 663 و 737 و 819. بالعکس، بسیاری تردید دارند که کوروش زرتشتی بوده. به عقیده من او آناهیتا پرستی داشته. (ب.پ)

درست است که شواهد تاریخی که مستقیما ما را در آنچه گفتیم تاکید کند نداریم، ولی وقتی آنچه قرائن تاریخی به ما می دهد، دقت کنیم، از قبول انچه گفتیم گریزی نیست...

اکنون دو حادثه مهم را برای درک این مقصود تشریح می کنیم: یکی شورش گئومات که هشت سال پس از مرگ کوروش رخ داد و دیگر کتیبه های که در دامان کوه هاست و ما را به معتقدات دینی هخامنشیان آگاه می کند.

مورخین عموما عقیده دارند که کوروش در سنه 529 ق.م بمرد و پسرش کمبوجیه(کام بی سیز) جانشین او شد که در سال 525ق.م بر مصر دست یافت.

او موقعی که در مصر بود، شنید که در ماد شورشی برپا شده است و مردی به نام گئومات خود را پسر دوم کوروش که به نام «بَردیَه» (سمردیز به یونانی) خوانده می شد و قبل از کمبوجیه از دنیا رفته بود، خوانده است.

کمبوجیه از مصر بازگشت و در بین راه – در شام – او نیز بمرد. چون از نسل کوروش پس از مرگ کمبوجیه کسی که لایق سلطنت باشد باقی نمانده بود، بنی عم او داریوش به تخت نشست و شورش را خواباند و رهبر آن را کشت.[۱]

مورخین عموما نوشته اند که داریوش در سال 521 ق.م یعنی هشت سال پس از مرگ کوروش به تخت نشست.

مورخین یونان تصریح کرده اند که در شورش ماد، پیروان دین قدیم نیز دست داشتند و به آتش آن دامن می زدند.

داریوش شخصا در کتیبه خود، لیدر انقلاب را به لقب «موغوش»[۲] یعنی پیروان دین قدیم ماد می خواند.

پیروان دین مذکور بعد از آن نیز چند بار دست به انقلاب زده اند، یک بار شورشی به رهبری یک نفر«مُغ» دیگر به نام «فره وَرتیش»[۳] به پا شد که در همدان به قتل رسید، پس از او نیز «شتَرَتَ خمَه»[٤] نامی دست به انقلاب زد که در اربیل[٥] کشته شد.

کتیبه های داریوش – که خوشبختانه چون در دل کوه جای دارد هجوم اسکندر نتوانسته است بر آن ضربتی بزند – مهم ترین آن، کتیبه بیستون است، داریوش در این کتیبه به تفصیل کیفیت رسیدن به تخت و تاج و خواباندن شورش گئومات مغ را بیان می کند.

در استخر کتیبه دیگری است که داریوش نام کشورهای تابعه خود را ذکر می کند[٦]، در این کتیبه ها داریوش همه جا نام «اهورامزدا» را می برد و جمیع پیشرفت ها و موفقیت های خود را مرهون عنایت او می داند، احتیاج نیست بگوییم که اهورامزدا در دین زردشت خداست.

---

[1]- رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب، تحت عنوان گنهکاران بی گناه، مجله یغما شماره دی ماه 1341.

[2]- مقصود گئومات مغ (= موغوش = مجوس) است. قیام گئومات به عنوان برگرداندن حکومت و دین مادها بوده است و داریوش در کتیبه خود گوید «من معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم ساختم ». باید دانست که دین مجوس غیر از دین زردشتی بوده است.

نکته لازم به تذکر این است که دین مغان؛ یعنی «مغ پرستی» قبل از دین زردشت در ایران رواج داشته و مغان غیر از پیروات زردشت بوده اند، برخلاف تصور عامه که مجوس را پیروان زردشت می دانسته اند.(ابوالکلام)

[3]- فره ورتیش در ماد یاغی شد و «خشتریت» نامی را از دودمان «هوخشتر» پادشاه ماد دانست، طغیان او یک سال طول کشید و بالاخره داریوش خود به ماد رفت و او را نزدیک ری دستگیر کرد و فره ورتیش را با زبان و دماغ و گوش بریده در همدان گرداندند و بعد به دار زدند.

[4]- چیترَتَخمَ خود را از خاندان ماد می دانست ولی دستگیر شد و داریوش او را در «اربیل» به دار زد.

[5]- در متن مقاله ابوالکلام «اردبیل» نوشته شده است که ظاهرا غلط به نظر می رسد.

[6]- مقصود کتیبه نقش رستم است.

همچنین نباید فراموش کرد که در کتب مورخین یونانی مطلبی دال بر اینکه کمبوجیه یا داریوش دین تازه ای اختیار کرده باشند وجود ندارد.

هرودوت دو سال بعد از وفات داریوش یعنی در سال 484 ق.م متولد شده و تاریخ خود را قریب 50 سال پس از وفات داریوش تدوین نموده است، بنابراین عصر داریوش با زمان او فاصله زیادی ندارد. با همه اینها هرودوت از دین داریوش در نوشته های خود ذکری نمی کند.

این عدم ذکر دلیل چیست؟ دلیل بر این است که کمبوجیه و داریوش پس از کوروش دین تازه ای را گردن ننهاده اند. با توجه به اینکه محقق است که داریوش پیرو دین زردشتی بود آیا مسلم نیست که دین زردشت قبل از داریوش و کمبوجیه وارد خانواده سلطنتی هخامنشی شده باشد.

باز می بینیم که پیروان دین قدیم چند سال پس از مرگ کوروش چند بار شورش می نمایند. به این دلیل آیا ثابت نمی شود که کوروش مذهب تازه ای قبول نموده که همان دین زردشت باشد و روسای دین قدیم، مردم را به نام دین علیه جانشینان او تحریک نموده و وادار به شورش می نموده اند؟

شخصیت کوروش در حقیقت یک انقلاب اخلاقی و روحی در مردم عصر خود پدید آورد.

من در خانواده های سلطنتی عیلامی و آشوری و بابلی از لحاظ اخلاق و خصائل روحی کسی را همتای کوروش نیافتم مسلم است که کوروش از سرچشمه اخلاقی دیگری غیر از اینها آب می خورده است و شک نیست، همان تعالیم عالی اخلاقی زردشت بود که بر پایه «هومت» و «هوخت» و «هوورشت» یعنی پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک قرار داشت. اینها اصول و اساس دین زردشتی بود، و کدام یک از منابع اخلاقی جز اینها می تواند شخصیت بی نظیر اخلاقی شاهنشاه کوروش را به وجود آورد؟

با این تفصیل اگر قبول کنیم که ذوالقرنین دین مزدیسنی داشته نه تنها قرآن درباره او ایمان به خدا و روز شمار را ثابت نموده، بلکه او را جزء وحی رسیدگان از طرف خدای قلم داده است، بنابراین آیا لازم نیست که دین زردشت دینی آسمانی باشد؟

چرا، لازم به نظر می رسد، دلیلی هم برای رد این الزام نداریم زیرا تاکنون ثابت شده که دین زردشت دین توحید و اخلاق فاضله بوده و پرستش آتش و عقیده ثنویت از آن دین نیست، بلکه از بقایای مذهب مجوسی مادی است که بعدها با مبانی مذهبی زردشتی آمیخته شده است.

دین ماد و پارس، قبل از زردشت

معتقدات دین ماد و پارس، قبل از ظهور زردشت مثل معتقدات سایر ملت های آریایی بوده است.

آریایی های فارس در اوایل امر، مثل برادران آریایی خود در هند، مظاهر طبیعی را می پرستیدند؛ سپس خورشید را مورد تکریم قرار دادند؛ بعدها آتش جانشین خورشید شد، زیرا از میان عناصر مادی، تنها آتش منشا و منبع نور و گرما بود.

در این زمان برای پرستش آتش در کوه ها، معابد و قربانگاه هاییمی ساختند، این معابد به وسیله روحانیانی به نام مُغ(موگوش) اداره می شود و همین کلمه بعدها نماینده آتش پرستی شد که به عربی و عِبری مجوس خوانده می شود.

در گات ها کلمه مجوس به «کارپان»[1] و «کاوی» نام برده شده است.

زبان شناسان عقیده دارند کلمه کارپان پهلوی بسا احتمال دارد که همان کلمه «کلپ» سانسکریت باشد که معنی انجام مراسم دینی و شعائر مذهبی را می دهد؛ اما کلمه «کاوی» همه کلمه «کوی» سانسکریت است که به معنای شاعر آمده و در زبان اوستا نیز به جای کلمه ساحر استعمال شده است. و چه خوش که شاعر را از جمله ساحر بدانیم که : «ان من البیان لسحرا».

بیشتر آنچه در کتاب «وِدا» از شعائر مذهبی و پرستش خدایان و قربانی های هندی ها می یابیم، کم و بیش در بین قبایل ماد و پارس که اغلب کشاورز بودند رواج داشت. از آن جمله نوشیدن شراب از شعائر دینی آنها محسوب می شد. شراب تندی که مستی شدید می آورد و در کتاب «ودا» به نام «سُوَم» موسوم است نزد مادی ها و پارسی ها به «هوم»[2] نامیده می شد و زردشت درباره این شراب در اوستا می گوید:

«خداوندا کی خواهد بود که روسای این سرزمین از گمراهی نجات یابند؟ چه وقت آیا مردم دست از نابکاری کرپان ها و کاوی ها نجات خواهند یافت؟و آیا روزی خواهد رسید که این شراب ناپاکی که مردم را به وسیله آن فریب می دهند، ریشه آن از زمین کنده شده و اثرش از جهان گم شود؟ »(یسنا 10:48)

در جای دیگر گوید:

«این گمراهان همه قربانی می کنند و حیوانات را می کشند و از عمل خود نیز خرسند هستند»(یسنا: 32)

---

[1]- هنوز در کوهستان پاریز، حرباء= آفتاب پرست را «کرپو» گویند.

[2]- درباره هوم یا سوم که شیره گیاهی کوهستانی است اختلاف عقیده است، در کوهستان های کرمان حدود پاریز- گیاهی به نام «کوشترک» وجود دارد که از دانه های قرمز رنگ آن نوعی شیره گرفته می شود که «هوم» گویند، گویا نام گیاه هوم به صورت تربنکَ هم آمده است. روی قبر کوروش یک بوته کوشترک (تربنگ) هست که نباید اتفاقی سبز شده باشد.

مزدیسنا

زردشت مردم را به دین مزدیسنا یعنی دین توحید که مردم را از شرک و بت پرستی منع می کرد دعوت نمود.
زردشت همه معتقدات مغ ها یعنی مجوس های قدیم را باطل شمرد و گفت:
نه نیروها و ارواح بی شمار برای خیر، و نه خدایان بی شمار برای شر، هیچکدام وجود ندارد. فقط یک خدا هست و آن اهورامزدا است که همتا ندارد و یکتاست، پاک، خدای حق و نور ، خالق حکیم و تواناست که هیچکس در خدایی و پادشاهی او شریک نیست، قوای روحی که گمان می کردند خالق خیر یا شرند، خالق نیستند، بلکه خود آنها مخلوق اهورامزدا محسوب می شوند، خداوندان خیر به نام اَمشاسپَندان و «یَزِتا» یعنی فرشتگان خوانده می شوند.
در گات ها – که قسمتی از اوستاست- نام عده ای از این مصادر خیر را می توانیم یافت که از آن جمله «اَشا»، «وَهوَمنا»، «خشَترا»، «ارمتی»، «هوروتا»(خرداد) و «اَمِرتات»(امرداد) را می توان نام برد.
در فصول الحاقی اوستا نام فرشتگان دیگری نیز می توان یافت و در قدیم روزها و ماه ها را پارسیان به نام همین فرشتگان خوانده اند.
همچنین زردشت تصریح کرد که برای شر، خدایی خاص نیست بلکه مظهر آن «اَنگره می نیوش» یا شیطان نام دارد. بعدها نام او تحریف شده و او را به نام «آنرومین» خوانده اند و بالاخره باز هم تحریف یافته و به «اَهرِمن» مشهور شد.
عنصر اساسی دین زردشت عبارت است از اعتقاد به زندگی دیگر. زردشت گوید که زندگی انسان با مرگ او در این دنیای مادی پایان نمی پذیرد، بلکه بعد از زندگی این دنیا، زندگی دیگری در انتظار اوست، و آن حیات- حیات دوم- دو جنبه می تواند داشته باشد: دنیای خوشبختی و دنیای بدبختی. کسانی که در دنیا به نیکی گذرانیده اند به دنیای سعادت داخل خواهند شد و آنها که تن به پستی و فسق نهادند، عالم بدبختی در انتظار آنهاست.
اعتقاد به بقای روح نیز از معتقدات اصلی دین زردشتی است. در این دین جسم را فناپذیر می دانند ولی جان پس از مرگ باقی است و جزای خود را بر اساس آنچه در دنیا کرده است خواهد دید.
مهم ترین چیزی که در دین زردشتی جلب نظر می کند، قانون اخلاقی آن است، در دین زردشت اخلاق از دین جدا نیست بلکه جزء دین است همچنانکه در یونان نیز چنین بود. از این جهت در نزد زردشتیان دین در حکم شعائر ملی نبود که فقط برای مراسم و تشریفات ظاهری صورت پذیرد، بلکه در حکم قانون و رژیم زندگانی فردی محسوب می شود.
پاکی نفس و نیکی کردار محوری بود که تعالیم زردشت بر گرد آن می چرخید. در دین زردشت باید پندار و گفتار و کردار همه جا با این قانون مذهبی توافق کامل داشته باشند. قانون فوق در سه جمله ی «هومَت»، «هوخت» و «هوَورِشت» که به پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک ترجمه شده است خلاصه می شد.

همانطور که پروفسور «گرندی» می گوید، دین زردشت دین حقیقت و عمل بود و این حقیقت، زندگی پارسیان باستان را پایه می ریخت و مکارم اخلاق و عنصر مرکزی این دین را فراهم می کرد.[1]

دین زردشت اصولا از شائبه بت پرستی مبرا بوده و به هیچ وجه شکلی از اشکال پرستش بت ها را اجازه نمی داد. مدت ها که بر این دین گذشت، تحریف و تبدیل در آن راه یافت اگر چه پیروان آن معذلک هرگز رو به بت پرستی نیاوردند. از این نظر ملکم خان در کتاب خود موسوم به «تاریخ ایران» گوید: «پارسیان در میان سایر ملل قدیم تنها ملتی هستند که در هیچ یک از ادوار تاریخی خود به بت پرستی رو نیاوردند.»

هندیان قدیم نیز به یگانگی خدا عقیده داشتند ولی این عقیده از میان خاصان قوم تجاوز نمی کرد و عامه مردم بیشتر بت پرستی را شعار خود قرار داده بودند.

دین زردشت در این مساله تفاوتی بین خاص و عام ندارد و کلیه پیروان آن یکتاپرستی را پیشه کردند و اگر ادعا کنیم که تاریخ قدیم جز دو تن ندیده است که در دنیای بت پرستی آن زمان مردم را به یگانه پرستی دعوت کنند اشتباه نکرده ایم.

این دو پیغمبر عبارتند از ابراهیم علیه السلام از قوم سامی و زردشت پیغمبر از ملل آریایی.
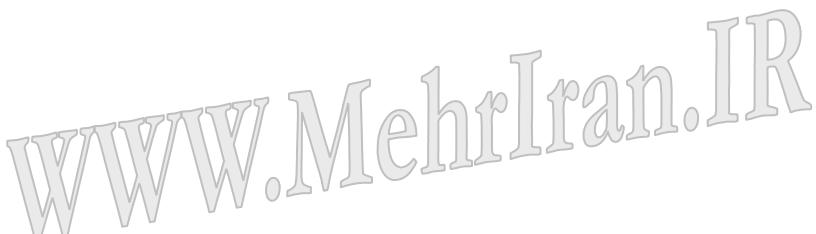
زردشت و ثنویت

مدت ها مردم گمان داشتند که دین زردشت بر اساس ثنویت(Ditheism) یعنی اعتقاد به وجود دو خدا (خدای خیر و خدای شر) بنا شده است. هم چنانکه مغ ها نیز قبل از زردشت چنین اعتقادی داشتند.

اما بعدها پس از تحقیقات زیاد معلوم شد که این گمان خطا بوده است، صحیح است که زردشت اعتقاد به دو اصل- اصل خیر و شر- دارد و لیکن هیچوقت آن دو را به صورت دو خدا و برابر یکدیگر نشان نداده است و فقط مغ ها – قبل از او- چنین اعتقادی داشتند. زردشت این مطلب را به کلی انکار کرد و فقط «اخلاق ثنویت» را وارد دانست نه اینکه در کار خدا ثنویت را قبول کند.

بعضی از پارسیان زردشتی عصر حاضر کوشش دارند ثابت کنند که ثنویت اصولا در دین زردشت نبوده است. ظاهرا این ادعا نباید از تکلف خالی باشد، ثنویت هست اما نه درباره خدا، بلکه درباره منشا خیر و شر. زردشت می گوید دو اصل وجود دارد: اصل خیر و اصل شر، آنکه جلب شر می کند انگره مینو یا اهرمن است که همان شیطان باید خواند. از این ثنویت هیچ دینی مبرا نیست، نهایت درجات آن در ادیان مختلف فرق می کند. دین یهود و عیسی و اسلام هر

---

[1]- رجوع شود به گفتار او در تاریخ جهانی، جلد 2 ص 1130 (Universal History of the World)

کدام معتقد به وجود شیطان هستند، اگر درست در واقعیت انگره مینوی اوستا و شیطانی که در کتاب خلق – تورات – از آن نام برده شده دقت کنیم، تفاوت ذاتی میان آن دو نخواهیم یافت.

در اینجا یک مساله اساسی در برابر ماست : آیا در دنیا چیزی هست که سزاوار نام گذاری خیر و شر باشد؟ و آیا آنچه را که ما به نام خیر و شر می نامیم در دنیا وجود خارجی دارد یا اینکه فقط تاثیری است که در روح ما پیدا می شود؟ این یک مشاله است که اگر به عقیده دوم آن معتقد باشیم، محلی برای وجود شیطان یا انگره مینو هم نمی توانیم یافت. ولی اگر واقعا بگوییم در دنیا خیر و شری هست، هیچ چاره ای نیست که ثنویت را به شکلی از اشکال قبول کنیم و اگر چه نامی غیر از آنچه گفتیم بر آن بگذاریم باز هم جای خود را در معتقدات مذهبی ما باز خواهد کرد.

افلاطون در این باره در کتاب خود «جمهوریت» قول سقراط را نقل می کند بدین مضمون «شر اصولا در دنیا پیش از خیر به وجود می آید، اگر محال باشد که خداوند را علت شر بدانیم، ناچاریم منشا آن را در وجود دیگری بیابیم» و همین بحث است که ما را با شیطان یا انگره مینو آشنا می کند.

کتاب خلق – تورات– داستان آدم و شیطان را به ما باز می گوید و اوستا افسانه جم (یَمَه) و انگره مینو را به گوش ما می خواند. حقیقت در این دو داستان یکی است اگر چه در نام و شکل اختلاف دارند و عبارات شتی است.

روح اخلاقی مزدیسنا

محققین عصر حاضر عموما عقیده دارند که تعالیم زردشت در ترقی و پیشرفت روح فکری و اخلاقی انسان رل بزرگی بازی کرده است.

این دین در پانصد سال قبل از میلاد چنان اخلاق ایرانیان ماد و پارس را پاک و تطهیر کرده بود که مردم یونان و روم در برابر آنان از لحاظ درجات اخلاقی بسیار پست تر بودند.

دینی که هدف و منظور آن، ضفای زندگی فرد و برکناری شخص از پیروی کارهای ناپسندیده است، سزاوار بود که پایه های کاخ اخلاق و خصائل حمیده را در وجود مردم بنا سازد.

چه کسانی به این مطلب شهادت داده اند؟ شاهد این موضوع کسانی هستند که نه تنها با پارسیان دوست نبودند بلکه کمال دشمنی و خصومت را داشتند. با همه اینها نتوانستند فضائل اخلاقی ایرانیان را ندیده گرفته سرسری بگذرند، در این باره هرودوت و گزنفون هر دو اعتراف می کنند که فضائلی که وجود ایرانیان بدان زینت یافته در یونانیان نیست.

این جمله را هم از پرفسور گرندی در پایان کلام خود بیاوریم که گفت: صفاتی که از نقطه نظر راستی و پاکی و محاسن اخلاق در ایرانیان باستان دیده ایم، در هیچ یک از ملت های معاصر آنان نمی توانیم یافت.

کتیبه های داریوش

دین زردشت در دوره داریوش به اوج کمال رسیده بود، در این عصر است که نـدای دیـن زردشـت را در کتیبـه هـای جاودانی داریوش بر پیشانی کوه ها می خوانیم، یکی از این کتیبه ها که دو هزار و پانصد سـال گذشـت زمـان را دیـده است به ما می گوید:

«خدای بزرگی است اهورامزدا که آن آسمان را آفریده و این زمین را آفریده و بشر را آفریده و خوشی را به بشر داده و داریوش را شاه کرده و به سلطنت مملکتی رسانیده که بزرگ است و مردان و اسبان خوب دارد.»

در کتیبه دیگر می گوید:

«داریوش شاه گوید، اهورامزدا مرا به فضل خود پادشاهی داد و توفیق او برای بنیاد گذاردن صلح و آرامش در زمین مرا یاری کرد، ای اهورامزدا، مرا و خانواده مرا و همه سرزمینی را که به من سـپردی در حمایـت و حفـظ خـود قـرار ده و دعای مرا استجابت کن.»

دعوت به راه راست

در جای دیگر گوید:

«ای انسان، آنچه اهورامزدا امر کرد به تو می گویم، از راه راست مگرد، اندیشه بد مکن و از گناه بپرهیز.»[1]

فراموش نکنید که داریوش از بنی اعمام کوروش بوده است و فقط 8 سال پس از مرگ او جانشین او شده، از این نظـر آنچه که داریوش می گوید، چنان است که کوروش گفته باشد و در حقیقت زبان حال کوروش است و همـه اینهـا کـه داریوش گفت و موفقیت خود را نتیجه فضل و رحمت خدا شمرد، مطابقت دارد با این آیـه کـه از زبـان ذوالقـرنین در قرآن آمده است: «هذا رحمه من ربی»(98).

تحریف و تغییر مزدیسنا

انحطاط دین زردشت از قرن سوم قبل از میلاد شروع می شود و در این قرن است که عقاید مجوسی دوبـاره سـر بلنـد می کند و موثرات خارجی نیز در آن تاثیر می نماید تا جایی که می بینیم این دین، دین کوروش و داریوش – در عـصر

[1] - Rawlinson : Five Great Monarchies of The Ancient Eastern World

امپراطوری رومی ها و زمان «آنتوان» کاملا به شکل دیگری تغییر یافته، سادگی اولیه خود را از دست داده و چنان عقاید ناباب در آن راه یافته و آنقدر پیرایه گرفته که اگر خود زردشت بازآمدی آن را بازنشناختی.

حقیقتی که نباید آن را ندیده انگاشت این است که هجوم اسکندری تنها از لحاظ سیاسی، دولت پارس را خرد نکرد، بلکه پیکر دین مقدس و ملی پارس را هم جریحه دار ساخت.

یک روایت باستانی ایران می گوید که کتاب دینی مقدس زردشت روی دوازده هزار پوست گاو با آب زر نوشته شده بود.[1]

این کتاب در ایام هجوم اسکندر به آتش سوخته شد. البته این گفته که کتاب روی 12هزار پوست گاو نوشته شده باشد شاید مبالغه آمیز باشد، اما چیزی که در آن شک نیست این است که هجوم اسکندر با اوستا، کتاب زردشت، همان کرد که غارت بخت النصر با تورات نمود، زیرا پس از این دو غارت، هر دو دین، سرمایه اصلی خود را که کتاب مقدسشان باشد از دست دادند.

پانصد سال پس از اسکندر که امپراطوری ساسانی تشکیل شد، پارسیان به فکر ایجاد یک رفورم در دین زردشتی افتادند، و همان گونه که عزرای پیغمبر، تورات را پس از پایان یافتن دوره اسارت بابل جمع آوری کرد، گفته می شود اردشیر بابکان نیز کتاب اوستا را از نو گرد آورد.

مسلم بود که اصولا خصوصیات دین در این مدت بسیار تغییر و تحریف یافته . حتی مسخ شده بود. دین زردشتی در این زمان دین خالصی نبود، بلکه مخلوطی از عقاید مجوسی قدیم و عقاید یونانی و زردشت به شمار می رفت و البته تفسیر موبدان و تشریح و حاشیه نوشتن و فتوای آنها نیز کار را به جایی می رساند که دین را از اصل دور می ساخت.

اسلام و زردشتیان

روزی که اسلام ظهور کرد، این دین زردشتی تغییر یافته همچنان معروف به نام مجوسی بود. پیغمبر اسلام (ص) اصول آن را سست نکرد و فرموده بود که با آنان – زردشتیان– مثل اهل کتاب رفتار کنید:

«سنوا بهم سنه اهل الکتاب».

از این جهت مشاهده می کنیم که اسلام، زردشتیان را در مقام مشرکین قرار نداده است، بلکه آنان را تا مقام اهل کتاب بالا برده، همچنانکه به اصول دین یهود و نصاری نیز اعتراف فرموده است.

همچنانکه اسلام اصول دین یهود و نصاری را محترم شمرد و فقط با عقاید تحریف و تبدیل شده آنان مخالفت داشت، در اصول با دین زردشتی نیز موافقت نموده و فقط مجوسیت تغییر پذیرفته مسخ شده را انکار نموده است.

---

[1]- این روایت در «دین کرت» آمده است. و مروج الذهب.

از امیرالمومنین علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: من می دانم زردشتیان شریعتی دارند که بدان رفتار می کنند و کتابی که به آن ایمان دارند، بنابراین با آنان همان معامله اهل کتاب را روا دارید.[1]

مسلمین متوجه بودند که دین زردشتی در اصل آتش پرستی نداشته بلکه به توحید دعوت می نموده و همچنین زردشت از پیغمبران باستانی به شمار بوده است. فردوسی در شاهنامه جاودانی خود در تایید این عبارت گوید:

مگویی که آتش پرستان بُدند پرستنده نیک یزدان بُدند[2]

ابوریحان بیرونی که در همان عصر فردوسی می زیسته و تواریخ و سنن ملل قدیم را تحقیق می نموده است در «آثارالباقیه» آنطور که ظاهر است بین مجوسی و زردشتی فرق می گذاشته است.

شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی مقتول[3]، در کتاب خود «حکمت اشراق» نه تنها تصریح دارد که زردشت پیغمبر بوده است، بلکه بین زردشتی و مذهب «افلاطونی جدید» توافقی دریافته است[4] و پس از او شارح حکمت اشراق علامه قطب الدین شیرازی نیز عقاید او را تایید می نماید.

از میان متصوفین هند، صوفی پاک سرشت و روشنفکر، میرزا مظهر جان جانان[5] در مقایسه ادیان قدیمه هند و ایران نیز چنین موضوعی را تایید می نماید.[6]

پس از آنکه عرب ها آنچه از کتب پارس قدیم یافتند دست به ترجمه آن زدند، کتاب اوستایی را هم که در عصر ساسانی تالیف شده بود ترجمه نمودند و حمزه اصفهانی نیز در کتاب خود چندین بار از آن ترجمه نام می برد.[7]

مسعودی و بیرونی نیز از ترجمه اوستا سخن می گویند و می نویسند که شامل 21 جزء است و هر جزء آن قریب 400 صفحه دارد. مخصوصا از دو جزء آن نام برده می شود: یکی جزء «تیشتَرَیَشت» که در آن از ابتدا و انجام دنیا سخن می رود، جزء دیگر «هادوخت» که محتوای اندرزها و پندهای اخلاقی است.

متاسفانه این نسخه اوستایی که در قرن چهارم هجری وجود داشته و حمزه بدان تصریح نموده، نایاب گردیده و در کتابخانه های امروز دنیا اثری از آن نیست.

---

[1]- انی اعلم ما علیه المجوس، عندهم شریعه یعملون بها، و کتاب یومنون به، فعاملوهم معامله اهل الکتاب.

[2]- در اصل ابوالکلام : پرستندگان نیک یزدان بداند.

[3]- شیخ شهاب الدین سهروردی زنجانی معروف به شیخ اشراق که در 587 به دستور صلاح الدین ایوبی خفه شد. یا به روایتی در سن 36 سالگی به دستور ملک ظاهر از گرسنگی مرد.

[4]- امپراطور ژوستی میان در سال 529م. فلاسفه را از اسکندریه تبعید کرد، برخی به ایران آمدند و در دربار انوشیروان مورد استقبال قرار گرفتند خصوصا «سمی تس» و «دموستنس» جزء نزدیکان شاه شدند.
فرهنگ فارسی از این زمان با مذهب «نو افلاطونی» آشنا شد و این فلاسفه در انتقال آن سهیم بودند. بعضی این نحله را صفت قومی بدان دادند و آن را منسوب به زردشت و جاماسب نمودند.
وقتی معارف فارسی قدیم به عربی نقل و ترجمه شد، تصور شد که یک نوع فلسفه عرفانی تعلق به زردشت و جاماسب وجود داشته است که با مکتب اسکندریه موجود شباهت فراوان دارد.
شاید آنچه را شیخ اشراق در مقدمه کتابش «حکمه الاشراق» نوشته است، از این معنی منتج شده باشد. بعضی از حکمای عربی هم به اشتباه تصور کرده اند که فلسفه نوافلاطونی همان فلسفه افلاطون است، در حالی که چنین نیست. شاید دلیل این امر این باشد که بعضی میان افلاطون یونانی و پاوتین(فلوطین) تخلیط کرده باشند. (ابوالکلام)

[5]- مظهر میرزا جان جانان از صوفیان هند(1699-1780م) در طریقت نقشبندیه و قادریه بود و به دست یکی از متعصبین به قتل رسید.

[6]- کلمات طیبات، مکتوب 14 ص 27.

[7]- تاریخ سنی ملوک الارض ص 64

آنچه را که اکنون اوستا می نامیم، یک جزء ناقص از همان اوستای ساسانی است که بـه وسـیله پارسـیانی کـه بـه هنـد مهاجرت کرده اند به دست ما رسیده است و از این نظر نیز مدیون مستشرق فرانسوی «آنک تیل»[1] هستیم که تحقیقـات علمی و فداکاری های او ما را با این جزء از اوستا آشنا کرد.
محتویات این جزء شامل پنج فصل از گاتها است که ممکن است از زمان زردشت باقی مانـده باشـد و بقیـه بعـد از آن تدوین گردیده است.

فصل ششم

سد یاجوج و ماجوج

دیگر از بحث درباره شخصیت ذوالقرنین فراغت یافتیم و چیزی فروگذار نکردیم جز اینکه نظری به مساله سد یـاجوج و ماجوج بیافکنیم. باید دید از کدام سد می خواهیم سخن بگوییم؟ و در کدام صفحات تاریخ و روی چـه نقـشه ای از زمین آنرا جستجو کنیم؟
اول باید متذکر شد که در قرآن برای بنای این سد دو صفت متمایز ذکر شد: یکی اینکه سد را بین دو دیوار طبیعی بلند برپای داشته اند و دیگر آنکه جزء مصالح بنای آن بیش از حد آهن به کار رفته است. روی این اصل اولا بایـد در یـک دره کوهستانی سد را بیابیم، و ثابت کنیم در این دیوار بیش از سنگ و آجر، آهن مصرف شده و راه عبـور و مـرور دره ای کوهستانی را قطع می نموده است.
همین دو وصف کاملا ما را به مقصود راهنمایی می کند، مفسرین ما که از این دو توصیف چشم پوشیده انـد، هـر جـا دیواری دیدند آن را سد ذوالقرنین خواندند، مثلا مرحوم «سِر سید احمد» یکی از محققین بزرگ معاصر، دیوار چـین را مورد نظر قرار داده اند[2] و گوید نباید سد ذوالقرنین باشد، زیرا که در دره کوهستانی بنا نـشده و ثانیـا مـصالح آن آهـن نبوده بلکه یک دیوار سنگی است که صدها میل طول دارد.

[1]- مقصود ابوالکلام، آنکتیل دوپرون Anquetil du Perron جوان دانشجویی است که به خرج کمپانی هند شرقی به هندوستان آمد و در آنجا اوستا و زبان اوستایی آموخت و سپس اوستا را در اروپا ترجمه کرد. او به سال 1805 در پاریس درگذشت.
[2]- و ظاهرا مرحوم امیر توکل کامبوزیا به این نکته توجه داشته و رساله خود را بر این مبنا نوشته است.

یاجوج و ماجوج

اکنون از یاجوج و ماجوج سخن گوییم، اگر این قوم را یافتیم طبعا پیدا کردن سد نیز برایمان آسان می شود.
قرآن در دو سوره از یاجوج و ماجوج نام برده است: در سوره انبیا می فرماید «حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون»(61-96)[1]، در سوره کهف هم که داستان ذوالقرنین را مفصل گوید و ذکر کردیم.
دو کلمه یاجوج و ماجوج ظاهرا عبری به نظر می رسد ولی در اصل مسلما عبری نیست و دو کلمه بیگانه است که صورت عبری به خود گرفته، یونانیان آن دو کلمه را »گوگ«(Gog) و «ماگوگ»(Magog) گویند. در ترجمه سبعینیه تورات به این شکل درآمده و به همین شکل به زبان های اروپایی وارد شده است.
اولین بار این نام در تورات در کتاب خلق آمده و آن موقعی است که خروج ملت ها را از خانواده نوح شرح می دهد و می گوید: «برای یافث ابن نوح این اولاد به دنیا آمد: جمر، ماجوج، مادی، یونان، توبال، مسک و تیراس»(3:10) در سایر صفحات نیز این اسماء تکرار می شود. در کتاب حزقیال – که شرح خواهیم داد- به صورت واضحی ذکر شده و در مکاشفات یوحنا نیز پیشگویی درباره ظهور آنها آمده که مربوط به عهد جدید است.
این اقوام چه طوایفی می توانند باشند؟ شواهد تاریخی می گوید که قومی بدوی و وحشی در دامنه های شمال شرقی بوده اند که سیل هجوم آنان از قرون ماقبل تاریخ تا قرن نهم میلادی به طرف کشورهای غربی و جنوبی جاری بوده است.
در دوران های مختلف به نام های مختلف نامیده می شوند. در ازمنه اخیر در اروپا آنها را «میگر»(مجار) و در آسیا «تاتار» نامیده اند.[2] معلوم شده است که در حدود سال 600 ق.م یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پایین آمدن از دامنه کوه های قفقازی آسیای غربی را مورد هجوم قرار دادند.
یونانیان در آن زمان آنان را به نام «سیت» نامیده اند[3] و به همین اسم در کتیبه داریوش در استخر نیز ثبت است.[4] باید مطمئن بود که قومی که از آنان به کوروش شکایت برده شد و کوروش سدی آهنین در برابر انان بنا نهاده است، همین ها بوده اند.
این نقطه شمال شرقی از دنیای آن روز به مغولستان(منغولیا) موسوم بود و قبایل کوچ نشین آن «منغول»(مغول) نامیده می شوند، منابع چینی به ما می گوید که اصل کلمه منغول «منگوک» یا «منچوک» بوده است و در هر دو حال این کلمه با کلمه عبری ماجوج بسیار نزدیک است که یونانیان نیز «میگاگ» می خوانده اند.

---

[1]- تا آنگاه که شکافته شد سد یاجوج و ماجوج – که از علائم آخرالزمان است- و ایشان از هر بلندی بشتابند و بدوند.
[2]- در کتب جغرافی آمده است که یاجوج و ماجوج فرقه ای از اتراک شرقی هستند که در اقلیم پنجم و ششم سکونت دارند ولی طبری گوید که شاه آذربایجان در برابر آنان در ناحیه خزر سدی بست. بالنتیجه باید این نکته مربوط به شمال غربی باشد.(آثارالباقیه ص 41)
و ایشان دو طایفه باشند، آنکه در نزدیکی سد باشند یاجوج خوانند و آنکه دورتر باشند ماجوج خوانند.(جهان نامه به تصحیح دکتر ریاحی ص 111)
[3]- Sythians مقصود اسکیث ها یا سکاهاست.
[4]- مقصود سکَ هاست.

در تاریخ چین از قبیله دیگری در این سرزمین نام برده می شود که به نام «یوشی»(Yuechi) خوانده مـی شـده انـد و ظاهرا باید همین کلمه در طول قرون تحریف یافتهو به صورت «یاجوج» عبری درآمده باشد.[1]

مغولستان

یک قسمت مرتفع از فلاتی که در شمال شرق آسیا واقع است و به نام مغولستان و ترکستان چین خوانـده مـی شـود از قدیم، مرکز تجمع قبایل بی شماری بوده است.چین در طرف مشرق آن قرار دارد، آسیای غربی و جنـوبی در جنـوب و مغرب آن و اروپا در جهت شمال غربی آن واقع شده است.

از روزی که قبایل آنجا شروع به کوچ نمودند، بعض از آنها تا آسیای وسطی و برخـی دیگـر بیـشتر رانـده و بـه اروپـا رسیدند و یا آسیای غربی و جنوبی را هدف قرار دادند.

بیشتر قبایلی که از این سرزمین در سایر نقاط آسیا پراکنده شده اند، خصوصیات روحی و جـسمی خـود را کـم کـم از دست داده و خود به صورت یک ملت مشخص درآمدند، منتهی تا مدت ها سیل کوچیدن این قبایل از سرزمین اصـلی ادامه داشت. سرزمین اصلی تا قرون اخیر بدویت خود را از دست نداده بود ولی دسته هایی که از آنجا کوچیـده بودنـد کم کم کمال همنشین در آنها اثر کرد و شهرنشین شدند و گذشته را از یاد بردند. به کشاورزی و صنایع دستی پرداختند و زندگی ساده ای پیش گرفتند.

اما قبایل سرزمین اصلی کماکان به حال توحش و بربریت بودند و از این نظر دایما خطری بزرگ برای قبایل شهرنـشین و تمدن یافته محسوب می شدند.

زمان های هفت گانه خروج یاجوج و ماجوج

اکنون می توانیم خروج اقوام مذکور را به هفت دوره تقسیم کنیم:

دوران اولیه آن مربوط به زمان های ماقبل تاریخ و آن از روزی است که قوم مزبور مجبور به مهاجرت از شمال شـرقی به داخله آسیا شدند.

دوره دوم در اوایل دوران تاریخ است. در زندگی این قوم کوچنده در این وقت دو نمونه مختلف می توان یافت: حیات بدویت و اولیه، حیات شهرنشینی و زراعت. سیل هجوم در آن زمان از سنه 1500ق.م تا سنه 1000ق.م ادامه داشت.

دوره سوم از هزاره قبل از میلاد شروع می شود، در این زمان صحبت از اقوامی وحشی در اطراف دریای خزر و دریای سیاه به میان می آید که در هر نقطه به نامی خوانده می شوند. بعدها در حدود سال های 700ق.م نام قبایل «سیت» بـه

[1]- فرنگی ها یوئه چی تلفظ می کنند.

میان می آید که به آسیای غربی هجوم می برند. در آن زمان آشور در کمال مجد و عظمت بود، شهرهای نینوا و بابل بر تمام آسیا حکمفرمایی داشت.

هرودوت گوید: حدود شمالی آشور دایما مورد تهاجم و غارت و یغمای اقوام سیت قرار داشت، این حدود شمالی تا کوه های ارمنستان می رسید و قبایل سیت از بند قفقاز آمده و آبادی های دامنه را به غارت می گرفتند. حتی در سال 620ق.م جمع کثیری از آنان به شهر نینوا نیز رسیدند، که ایران شمالی را هم طبعا غارت نمودند. مورخین یونان عقیده دارند که این حادثه یکی از علل بزرگ سقوط نینوا بود.(هرودوت 104:1)

دوران چهارم را باید در قرن ششم ق.م شمرد، در این زمان کوروش ظاهر می شود، دو کشور پارس و ماد یکی شده و شرایط یکباره تغییر یافته و آسیای غربی از هجوم قبایل سیت نجات می یابد.

دوره پنجم با قرن سوم قبل از میلاد شروع می شود، در این زمان قبایل مذکور به جای آسیای غربی متوجه چین می شوند، مورخین چینی این قوم را به «هیونگ نو»(Hiung-nu) موسوم ساخته اند، بعدها همین کلمه به »هُون» تبدیل شد. در همین زمان امپراطور چین موسوم به «شین هوانک تی» دیوار بزرگ چین را در برابر هجوم آنان برپا داشت که در ظرف ده سال پایان یافته است. چون دیوار از هجوم اقوام مزبور به چین جلوگیری کرد طبعا مجددا متوجه آسیای وسطی شدند.

دوره ششم هجوم قبایل فوق را باید در قرن چهارم میلادی جستجو کرد و این در زمانی است که زیر لوای قائد بزرگشان «آتیلا» به اروپا هجوم بردند و امپراطوری و تمدن روم را یکباره پایان بخشیدند.

دوره آخر – دوران هفتم- مربوط به قرن 12 میلادی است که طوایف زیادی از سرزمین مغولستان به رهبری چنگیزخان به آسیای غربی هجوم برد و تمدن عربی و شهر بغداد را برانداخت.[1]

با این مختصر شرح، متوجه شدیم که آسیای غربی از قرن نهم قبل از میلاد تا قرن 12 میلادی همه جا مورد هجوم این قبایل بود، فقط در یک موقع این حمله متوقف شد و آن زمانی بود که کوروش ظهور کرد. ناچار باید پذیرفت که قبایل سیت همان قوم یاجوج و ماجوج بوده است که کوروش برای جلوگیری از هجوم آنان به بنای سدی عظیم مجبور شد و از حمله آنان به آسیای غربی جلوگیری کرد و اگر به تاریخ توجه کنیم پس از زمان کوروش دیگر صحبتی از این غارت ها نمی آید.

از کجا به غارت دست می زدند؟ مورخین یونانی می نویسند که از دره ای که در جبال قفقاز واقع است. این دره مدت ها در حکم دروازه ای بود که بر روی مهاجمین باز مانده بود، کوروش برای جلوگیری ناچار بود آن را مسدود کند، از این جهت سدی آهنین در آنجا به پا کرد.

---

[1]- مقصود فتح بغداد است توسط هلاکوخان مغول و به کمک خواجه نصیر طوسی در سال 654ه.ق/1256م، و این در واقع در نیمه قرن سیزدهم میلادی است.

پیشگویی حَزقیال و یاجوج و ماجوج

حزقیال پیغمبر در موقعی ظهور کرد که یهود در اسارت بابل به سر می بردند، در سفر منسوب به او که ملت های مختلف را خطاب قرار می دهد، درباره یاجوج و ماجوج نیز مطالبی دارد:

«از طرف خدای بزرگ به من ندا رسید، که ای فرزند بشر، رو به سوی «جوج» که رییس سرزمین ماجوج و توبال و مسک[1] است بنمای و به او بگوی که خداوند می فرماید دیگر از تو بازگشتم و به جای تو دیگری برخواهم گزید، قلاب به دهانت گذاشته، تمام سربازان و سواران تو که لباس نظامی دارند و شمشیر می بندند و سپر می گیرند، خروج خواهند کرد و همچنین در برابر آنان اقوام فارس و «کوش» و «گت» برمی آیند.»(38:1-6)

علاوه بر آن از جملات این کتاب برمی آید که «جوج» و افرادش به قصد غارت و خرابی سرازیر می شوند ولی قوم او دچار شکست شده و در «وادی المسافرین»[2] واقع در شرق دریا دچار زد و خورد شده و کشته می شوند، جسد آنها مدت ها مانده و متعفن شده و بالاخره مردم آنها را به خاک می سپارند.(38:39)

در این پیشگویی گفته می شود که جوج رییس طایفه «مسک» و «توبال» بود، از وصف جغرافیایی آن معلوم می شود که باید مربوط به همان قبایل «سیت» باشد، و حتما کلمه «مسک» همان است که امروز ما به نام «مسکو»[3] می خوانیم. و توبال، نواحی مرتفع شمالی بحر اَسوَد است. جمله اول پیشگویی، مفهوم کاری را که کوروش کرد، یعنی بستن دروازه خروج آنها را، می رساند.

سپس گفته می شود که قوم ماجوج همه به راه خواهند افتاد، با لشکریان که قوم «گُت=گُل» با آنهاست به نبرد خواهند پرداخت و ماجوج در وادی مسافرین هلاک خواهند شد و این عین وقایعی است که هنگام هجوم داریوش به اروپا صورت گرفت که تمام قبایل سیت در برابر او بود. داریوش پس از آنکه به سوی دانوب تاخت و قوم مزبور را به کشت و کشتار رسانید جسد مقتولین مدت ها در راه ماند که سواحل دریای سیاه تا مدتی بوی گندیدگی می داد.

کتاب حزقیال این مطالب را به صورت پیشگویی گفته است ولی محققین عقیده دارند که این مطالب بعدا نوشته شده و به کتاب الحاق شده است. بعضی نیز هنگام تفسیر تورات گفته اند که مقصود از ماجوج همان قبایل سیت است.[4]

---

[1]- «توبال» و «موسکو» طوایفی بودند که در نواحی شمال مشرق قدیم می زیسته اند و از هفتصد سال ق.م در تاریخ اسمی از آنها برده می شود.(ایران باستان پیرنیا ص 37)

[2]- در عهد عتیق چاپ لندن (1856) : دره مسافران طرف شرقی دریا (1514).

[3]- و شاید هم مسخط که در گرجستان است.

[4]- به دائره المعارف بریتانیکا، کلمه Gog مراجعه شود. و همچنین به دائره المعارف یهود.

سد یاجوج و ماجوج

اکنون از مکانی که سد در آن بنا شده است بحث کنیم: این سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه واقع شده است و جایی است که سلسله کوه های قفقاز مثل یک دیوار طبیعی راه بین جنوب و شمال را قطع می کند و فقط یک راه در تنگه میان این سلسله کوه ها وجود دارد، این راه را امروز به نام تنگه داریال می خوانند و در ناحیه ولادی کیوکز[1] و تفلیس واقع شده است.هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست و مسلما باید همان سد کوروش باشد. در سد ذوالقرنین گفته می شود که آهن زیاد به کار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، مَعبَر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سد نیز که آهن زیادی در آن دیده می شود در همین دره وجود دارد.[2] از کتب ارمنی بهتر می توان شهادت گرفت زیرا بیشتر به وقایع از نزدیک آشنا بوده اند. این سد را در کتب ارمنی از زمان قدیم به «بهاک گورایی» خوانده اند و «کابان گورایی» هم می گویند و معنی هر دو کلمه یکی است و همان معنی «دربند کوروش» یا «گذرگاه کوروش» می دهد. زیرا «کور» قسمتی از نام کوروش است. آیا تنها همین شهادت واقعی که الساعه هم وجود دارد نمی توان کفایت کند که سد مزبور را کوروش بنا کرده است؟

از منابع گرجستان نیز همین شهادت را می توان یافت در زبان گرجستان از قدیم این دروازه را به نام «دروازه آهنین» میانه خوانده اند و ترک ها آن را به «دامر کپو»(قاپو) ترجمه کرده اند و امروز هم به همین نام مشهور است.[3]

یکی از سیاحان یهودی مشهور موسوم به یوسف[4] که در قرن اول میلادی می زیسته است از این سد نام می برد، پس از او «پروکوپیوس» Procopius مورخ در قرن ششم میلادی آن را دیده است و سپس یکی از همراهان سردار رومی «بلی سارس»[1] نیز وقتی به این نقطه حمله برد(528میلادی) این سد را به چشم دیده است.

---

[1]- Vladi Kaukas (ماوراء قفقاز)، استاد و نویسنده ترک در سنت پطرزبورگ و معلم فارسی دانشگاه کاظم بک در 1845م/1261ه.ق کتابی به اسم «دربند نامه» نوشته که به انگلیسی نیز ترجمه شده.(ابوالکلام)

[2]- عبدالله بن عبدالله بن خردادبه از یکی از ترجمانان خلیفه حکایت می کند که شبی «معتصم» در خواب دید که این سد شکافته شده است. پس پنجاه تن بدانجا فرستاد و این پنجاه تن از راه باب الابواب بدان جایگاه رفتند و دیدند که آن سد از پاره آهن هایی که میان آنها را با سرب مذاب به هم پیوسته و جوش داده اند بنا شده است. و آن سد را دری بود مقفل و حفظ آن به عهده مردی بود که در آن نزدیکی خانه داشت.(ترجمه از آثارالباقیه چاپ اروپا ص 36)

در جهان نامه این مطالب به صورتی مفصل تر و مربوط به زمان متوکل و بدین گونه آمده است:

«چنین گویند که متوکل که خلیفت بود و برادر واثق بود خواست که حال سد یاجوج معلوم گرداند. معروفی را از خواص خویش چهارپای و مالی وافر بداد و بفرستاد تا این حال معلوم کند...برفت و بازآمد و حکایت کرد که از سامَره ... برفتیم، به حدود ارمینیه به شهر تفلیس رسیدیم و از آنجا به ولایت سریر رفتیم و بیست و پنج روز برفتیم، بعضی در عمارات و بعضی در خرابی، تا به زمینی رسیدیم در وی شهرها و دیه ها... بعد از آن مدت بیست و هفت روز می رفتیم، تا به حصاری چند رسیدیم خراب به نزدیکی کوهی عظیم و از آن جمله یک حصار آبادان بود و در وی تنی چند بودند.

از ایشان نشان خواستیم، گفتند که سد از این کوه باشد، پس ما را به دره ای نشان دادند. می رفتیم تا آنجا رسیدیم. دره ای فراخ بود و در وی بیرون سنگ های بزرگ، هیچ نه از حیوان و نبات و غیر آن.

پس در این دره قریب سه فرسنگ یا زیادت برفتیم به مضیقی رسیدیم که از هر سوی کمر بود و از این کمر تا بدان قریب پنجاه گز و به روایتی پانزده گز، اما ارتفاع کمر عظیم بلند بود، چنانچه به هیچ وجه ممکن نشد بدانجا رفتن...پس بازگشتیم و به راهی دیگر آمدیم...

آنجا حیوان بسیار است بر شکل آدمی اما خردتر... و ایشان از جنس وحش باشند...و در قدیم بر موضع سد از این دره می گذشته اند و بدین سوی می آمده و مردمان را رنج می رسانیده و اگر جایی کشت یا زراعتی می دیده اند می خورده و اگر آدمی بی سلاح می یافته اند هلاک می کرده و از بسیاری ایشان خلق به ایشان درمانده بودند چنانکه در قرآن مجید ذکر آن هست که : «ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض.» پس چون ذوالقرنین آنجا رسید و از این حال خبر یافت مدتی بدان حدود مقام ساخت و به اطراف عالم کس فرستاد تا جماعتی از آهنگران و رویگران جمع کردند و چندان که ممکن گشت مس و روی و ارزیز فراهم آوردند و این سد در میان این دو کمر از این مضیق بر هم ریختند تا راه ایشان بسته شد، به سبب آنکه در این کوه هیچ راه دیگر نبود مگر این دره.»(از جهان نامه ، مصحح دکتر محمد امین ریاحی، ص112).

[3]- دامر قاپو = تیمور قاپو = دروازه آهنین

[4]- یوسف فلاویوس ؟

از رود کوروش «کُر» هم قبلا نام بردیم،[2] یکی از رودهایی که از جبال قفقاز سرچشمه می گیرد به نام «کُر» خوانده مـی شود. در کتب ارمنی و حتی یادداشت های آنتونی جان کینسن که در سال 1557 میلادی به ایـران آمـد ایـن رود، رود سائرس(= کوروش) خوانده می شود.[3]

علاوه بر دیوار آهنی داریال، یک دیوار سنگی نیز در آن حدود وجود دارد. که وجود آن کمی مسئله را مـشکل تـر مـی کند و باید آنرا حل کرد. در ساحل غربی بحر خزر شهرکی است به نام دربند که اعراب آن را باب الابواب می خواننـد و در همین منطقه کوهستانی است. یک دیوار سنگی از قدیم در این شهر نیز هست که از بحر خزر شروع می شود و تا ارتفاعات کوهستانی می رسد، قریب سی میل طول آن است و جز از راه مخصوص این دیوار نمی توان بـه شـهر وارد شد.[4] در هنگام خروج از شهر همچنین سدی در برابر هست، این دو سد به موازات هم به مرتفعات مـی پیوندنـد و در بالای کوه فاصله آنها از صد «یارد» تجاوز نمی کند و بالاخره هر دو تبدیل به یک دیوار شده و 28 میل امتداد پیدا مـی کند. این دو دیوار در نزد ایرانیان به «دوباره» معروف بوده است و در انتهای آن بر فراز کوه قلعـه ای نیـز سـاخته شـده بوده است.

همه این سدها را ه میان شما و جنوب را می بسته است. مسلم است که این دیوارها قبل از اسلام نیـز وجـود داشـته و این شهر از زمان ساسانیان به واسطه همین دیوار به نام دربند خوانده شده است.

مورخین بزرگ مثل استخری و مسعودی و مَقدسی و یاقوت حَمَوی و قزوینی(= آثار البلاد) عموما این ناحیه را به نـام دربند می خوانند و عقیده دارند که در عصر ساسانی از لحاظ موقعیت بسیار مهم بوده است، زیرا معمولا ایران از طرف شمال مورد غارت قرار می گیرد و اینجا در حکم کلید ایران محسوب می شـود. اعـراب آن را «بـاب الخـزر» و «بـاب الترک» نیز از لحاظ اهمیت لقب داده اند، و به رومی نیز «کاسپین پورتا» یعنی دروازه خزر خوانده می شود.

---

[1] - Bolisarius سردار ژوستی نین قیصر بیزانس.

[2] - کُر- جیحونی(رودی) است در حدود آذربادگان بر سه فرسنگی شهر بردعه که آن را کُر خوانند. منبع او ناحیت الآن است از کوه ها، و به میان تفلیس واران بگذرد و به جیحون(رود) ارس پیوندد.(جهان نامه ، ص 50)

[3] - Hakluyts: voyages. Vol. 1-162.

[4] - از بناهای عظیم باب الابواب است و آن شهر دربند خزر را گویند که یک جانب او کوه است که آن را جبال قبق گویند و دیگر جانب دریا، یعنی بُحَیره آبسکون، و دو دیوار باره این شهر از کوه درآمده است و به دریا در شده و این دیوارها از سنگ است و گویند که آنچه در دریاست ارزیز می گداخته اند و فرو می ریخته تا با سطح آب برابر شده است، آنگاه به سنگ برآورده اند، و این دو دیوار چندانکه به دریا در می شود تنگ تر می شود و به هم نزدیک تر می آید تا بعد میان ایشان به اندکی بازآید.(جهان نامه مصحح دکتر محمد امین ریاحی ص 82).

دیوار دربند را که بنا کرد؟

اکنون ببینیم این دیوار را چه کسی بنا کرد؟

مفسرین قرآن؛ چون از دره داریال بی اطلاع بودند اغلب تصور کردند که همین دیوار دربند، سد ذوالقرنین است، چنانکه بَیضاوی و بعدا «رازی» چنین تصوری دارند. و حال آنکه سزاوار بود نخست متوجه شوند که آیا این دیوار با اوصافی که از سد ذوالقرنین آمده است مطابقت دارد یا خیر؟

در قرآن آمده است که ذوالقرنین به جایی رسید که در دو طرف آن دو دیوار عظیم از کوه – یعنی در رشته جبال– وجود داشت. آیا در مورد دربند که کنار دریاست و یک طرف آن به دریا وصل می شود چنین سلسله جبالی هست؟

باز گوید که ذوالقرنین قطعات آهن و همچنین مس خواست. و حال آنکه دیوار دربند از سنگ ساخته شده و آهن و مس در آن وجود ندارد.

علاوه بر آن، ذوالقرنین سد را بین دو کوه بنا کرده است که راه عبور را ببندد، و حال آنکه دیوار دربند، دیواری است به طول سی میل که به هیچ وجه ممر کوهستانی و راه عبور دره ای را نمی بندد، بلکه از ساحل بحر خزر به طرف کوهستان بالا می رود.

حقیقت آن است که چون دیواره داریال و دیواره دربند هر دو در یک ناحیه واقعند و فاصله زیادی بین آندو نیست، از این جهت امر بر محققین مشتبه شده است.

مورخین عرب بر اساس روایات ساسانی بنای دیوار دربند را به انوشیروان نسبت می دهند[1] و مسعودی و حموی در این باره مفصلا نوشته اند. در اینجا اشکالی هست و آن اینکه مورخ یهودی یوسف که در قرن اول میلادی می زیسته از این دیوار نام برده و مسلما اتمام این بنا به انوشیروان نمی رسد. یوسف و پروکوپیوس بنای آن را به اسکندر نسبت داده اند. درباره اسکندر که جزییات تاریخ زندگی او بر ما معلوم است هیچ جا اشاره به بنای چنین سدی نشده، اسکندر از راه شام به ایران حمله برد و تا پنجاب(هند) پیش راند و موقعی که از پنجاب بازمی گشت در بابل درگذشت. هیچ دلیل و قرینه ای بر اینکه اسکندر برای بنای چنین سدی اقدام نموده باشد در دست نیست. و چگونه است که همه مورخین زمان او بنای چنین سدی را ساکت گذاشته اند؟

---

[1]- پس از آنکه شهنشاه ایران (انوشیروان) از مداین که در آن وقت تختگاه شاهان عجم بود به عزم تعمیر و مرمت باب الابواب به شروان و کناره دریای خزر حرکت نمود خزاین اندوخته را در این کار بذل کرد و کار سد به پایان نیامد، بعد از تفکر و کنکاش دریافت که هیچ یک از عظمای ایران را آن مؤنه و مال نباشد که کفاف مخارج بقیه سد شود مگر آذرماهان (حاکم کرمان) و از او مالی زیاد از مالوجهات مستمر خواستن مخالف عدل و قوانین سلاطین است، لهذا خود با هزار نفر عملجات مخصوص به ایلغار به گواشیر اندر شد و به خانه آذرماهان نزول فرمود.... آذرماهان گفت آنقدر زر و سیم و مال ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تا کار بند به اتمام رسد. شهنشاه را مراد حاصل آمد و نویسند که از مال کرمان کار سد به انجام رسید.(از تاریخ کرمان، مصحح مترجم این کتاب ص24)

اشکال دیگر اینکه، اگر دیوار قفقاز را انوشیروان بنا کرده باشد، چگونه باید مساله را حل کرد؟ انوشیروان از سال 531 میلادی تا سال 579 میلادی سلطنت کرده است. یوسف مورخ که در قرن اول میلادی و پروکوپیوس که در 528 می زیسته، چگونه می توانسته اند این سد را ملاحظه کنند؟

مورخ آمریکایی معاصر«ای. وی. جکسن » که در سال 1904 این سد را دیده است می نویسد اسکندر دست به بنای این سد نزده است بلکه بعض سرداران او این کار را کرده اند و در زمان ساسانی نیز در آن تعمیراتی به عمل آمده است.

این سخن مردود است و درباره جانشینان اسکندر، نمی شود گفت کدام یک خواسته است دست به چنین کاری بزند و علت آن چه بوده؟ و چرا مورخین چنین کار مهمی را ندیده گرفته اند؟ همانطور که نسبت بنای سد به اسکندر واهی است به جانشینانش هم هیچ دلیل تاریخی ندارد.

همه این اشکالات بدین علت پیش آمده است که مردم دو دیوار، یعنی دیوار داریال و دیوار دربند را یکی دانسته و بنای آن را جمعی به اسکندر و برخی به انوشیروان نسبت داده اند، به علاوه سد دوم را با سد اول که مقصود ماست و آهنین است مخلوط می نمایند، در صورتی که طبق قرائنی که گفتیم بنای سد اول داریال مسلما جز به کوروش به کس دیگری نمی شود نسبت داده شود.

در این محل دو دیوار است، لازم نیست که هر دو را در یک زمان ساخته باشند، آیا دیواری که یوسف مورخ یهودی از آن نام می برد همان دیوار دربند است یا سد داریال؟ اگر مقصود دیوار دربند باشد نمی شود آن را به انوشیروان نسبت داد، زیرا زمان حیات یوسف مورخ قبل از زمان انوشیروان بوده و پروکوپیوس هم سه سال قبل از انوشیروان از این سددیدن کرده است.

از لحاظ شواهد تاریخی که نگاه کنیم متوجه می شویم که یوسف مورخ و پروکوپیوس در تاریخ خود به دیوار دربند نظر نداشته اند بلکه مقصودشان سد داریال بوده که در قرن ششم قبل از میلاد به دست کوروش بنا شده است یعنی قریب پانصد سال قبل از زمان یوسف و یک هزار سال قبل از پروکوپیوس.

اما دیواری که مورخین پس از عصر یوسف نام برده اند همان است که به نام دیوار خزر نامیده شده و مسلما جز دیوار دربند نمی تواند بود، زیرا سد داریال را نمی توان به هیچ وجه به نام دیوار خزر یا دیوار دربند خواند.

بدین طریق اشکال رفع می شود اگر انوشیروان را در بنای سد داریال دخیل ندانیم، و احتیاجی هم به تکذیب قول مورخین عرب نیست که فقط جریان بنا را به تفصیل شرح می دهند و می گویند چگونه دیوار قسمتی از آن در داخل دریا بنا شد و چه وسایلی برای بنای آن به کار رفتو غیره، البته دلیلی ندارد که ما دیوار دربند را متعلق به انوشیروان ندانیم بلکه می توانیم بگوییم دیوار دربند در زمان او بنا شده است و بنابراین چنین دیواری نمی تواند در زمان پروکوپیوس وجود داشته باشد.

یک مطلب هست و آن اینکه چرا یوسف مورخ و پروکوپیوس بنای سد داریال را به اسکندر نسبت داده انـد؟ اینجـا یـا فریب شهرت عمومی اسکندر را خورده اند و یا یک اشتباه تاریخی به آنها دست داده است.

اساطیر و داستان های قدیم بعد از فتوحات اسکندر اغلب کارهای خارق العاده را به او نسبت می دهـد. اگـر تـواریخی که در شرح حال اسکندر نوشته شده مطالعه شود خواهیم دید که همه جا صـحبت از اعمـال خـارق العـاده و شـگفت اسکندر است و پس از ترجمه در کتب عربی نیز رایج شده است چنانکه نظامی هم پس از آنکه «اسـکندر نامـه» را بـه نظم آورد از همین مواد استفاده کرد و از تاریخ، داستانی شیرین به وجود آورده و همین مطلب بنای سـد را هـم در آن گنجانده است.[۱] و حال آنکه مورخین دیگری که از این گذرگاه نام برده اند هرگز آن را به اسکندر نسبت نداده اند و از آن جمله اند «تاسی توس»[۲] و «لیدوس»[۳] که گویند رومی ها این محل را «دروازه خزر» نامیده اند.

بعضی مورخین دیگر اشتباه بزرگی در موقعیت کوه های قفقاز نموده اند، مثلا بعضی تصور کرده انـد کـه سلـسله کـوه هایی در شرق دریای خزر به نام قفقاز هست. ظاهرا مقصودشان کوه های افغانستان و شمال ایران باشد که در هر حـال اسکندر به این نواحی گذشته است بدون اینکه در آنجا سدی بنا کرده باشد. در هر حال بـا توجـه بـه آنچـه در مقدمـه آوردیم همه این حدس ها باطل خواهد بود.[۴]

وضع سیاسی قرن نهم و اهمیت دربند

یک مساله واضح و روشن است و آن اینکه اسکندر به حدود شمال ایران چندان اهمیت نمی گذاشـت در صـورتی کـه انوشیروان بدان اهمیت تام قائل بود و از این نظر مجبور به ساختن دیوار عظیم دربند گردید.

در زمان کوروش بزرگ ترین خطر متوجه آسیای غربی از طرف قبایل «سیت» بوده است و راه غارت و حمله و هجـوم آنان نیز از تنگه داریال می گذشت.

بعدها تغییرات وضع جغرافیایی، پس از هزار سال، طبعا خطر اقوام سیت را کمتر ساخت و در عوض خطـر بزرگـی در زمان انوشیروان از طرف روم شرقی و امپراطوری بیزانس که با امپراطوری ساسانی رقابت داشت متوجه ایران شد.

نه تنها رومی ها از طرف مغرب و از راه آسیای صغیر به ایران حمله ور می شدند بلکه افراد تاتـار و تـرک نیـز کـه در شمال و دشت های اورال و نواحی اطراف دریای خزر منتشر بودند، شمال ایران را مورد هجوم قرار می دادند و از این نظر انوشیروان مجبور بود برای جلوگیری از این تهاجمات وسایل دفاعی آنجا را محکم سازد و این عوامل موجب شد که امر به بنای دیوار بزرگ دربند برای مقابله با مهاجمین بدهد.

---

[1]- چو بشنید شه حال یاجوج را / که پیل افکند هر یکی عوج را
بدآنگونه سدی ز پولاد بست / که تا رستخیزش نشاید شکست

[2] - Tacitus

[3] - Lydus

[4] - From Constantinople to the home of the Ummar Khayyam.

پایان
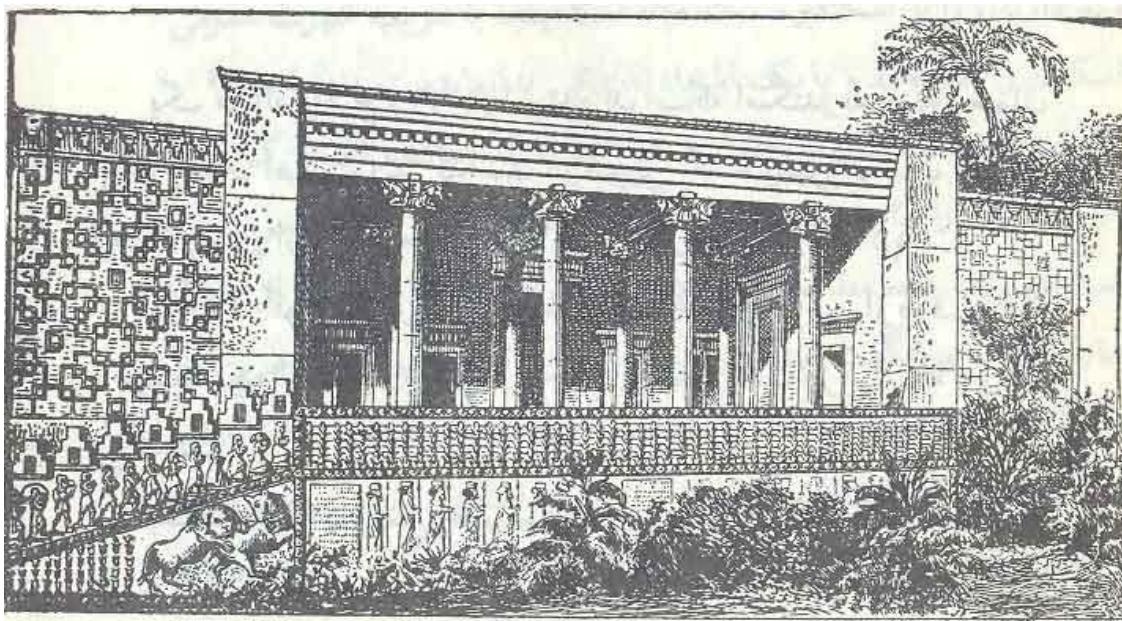
تخت جمشید- تصویر خیالی
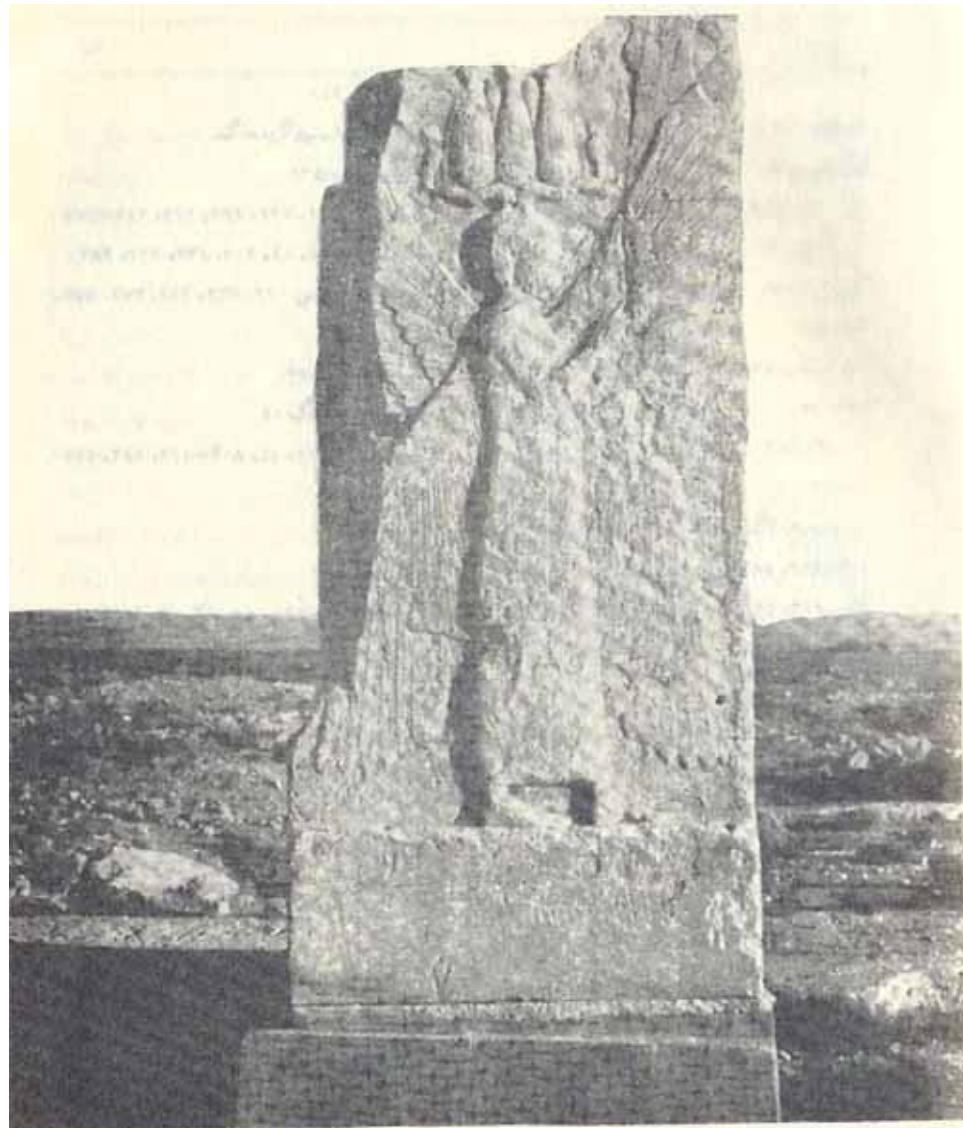
نقش برجسته کوروش کبیر در پازارگاد آنطور که امروز مانده است